

کتاب دوم سموئیل

آگاهی داود از مرگ شاول

وبعد از وفات شاول و مراجعت داود از مقاتله عمالقه واقع شد که داود دو روز در صقلغ توقف نمود.

۲ و در روز سوم ناگاه شخصی از نزد شاول بالباس دریده و خاک بر سرش ریخته از لشکر آمد، و چون نزد داود رسید، به زمین افتاده، تعظیم نمود.

۳ و داود وی را گفت: «ز کجا آمدی؟» او در جواب وی گفت: «ز لشکر اسرائیل فرار کرده‌ام.»

داود وی را گفت: «را خبریده که کار چگونه شده است.» او گفت: «و من از جنگ فرار کردم و بسیاری از قوم نیز افتادند و مردند، و هم شاول و پسرش، یوناتان، مردند.» پس داود به جوانی که او را مخبر ساخته بود، گفت: «گونه دانستی که شاول و پسرش یوناتان مرده‌اند.»

و جوانی که او را مخبر ساخته بود، گفت: «تفاقی مراد رکوه جلبوع گذر افتاد و اینک شاول بر نیزه خود تکیه مینمود، و اینک اراپه‌ها و سواران او را به سختی تعاقب می‌کردند.

۷ و به عقب نگریده، مرادید و مرا خواند و جواب دادم، لیبیک.
۸ او مرا گفت: تو کیستی؟ وی را گفتم: عمالیقی هستم.

۹ او به من گفت: تمنا اینکه بر من بایستی و مرا بکشی زیرا که پریشانی مراد گرفته است چونکه تمام جانم تا بحال در من است.

۱۰ پس بر او ایستاده، او را کشتم زیرا دانستم که بعد از افتادنش زنده نخواهد ماند و تاجی که بر سرش و بازو بندی که بر بازویش بود، گرفته، آنها را اینجا نزد آقا می‌آوردم.»

آنگاه داود جامه خود را گرفته، آن را درید و تمامی کسانی که همراهش بودند، چنین کردند.

۱۲ و برای شاول و پسرش، یوناتان، و برای قوم خداوند و خاندان اسرائیل ماتم گرفتند و گریه کردند، و تا شام روزه داشتند، زیرا که به دم شمشیر افتاده بودند.

۱۳ و داود به جوانی که او را مخبر ساخت، گفت: «واز کجاهستی؟» او گفت: «ن پسر مرد غرب عمالیقی هستم.»

داود وی را گفت: «گونه ترسیدی که دست خود را بلند کرده، مسیح خداوند را هلاک ساختی؟»

آنگاه داود یکی از خادمان خود را طلبیده، گفت: «ز دیک آمده، او را بکش.» پس او را زد که مرد.

۱۶ و داود او را گفت: «ونت بر سر خودت باشد زیرا که دهانت بر تو شهادت داده، گفت که من مسیح خداوند را کشتم.»

سوگوری داود

و داود این مرثیه را در باره شاول و پسرش یوناتان انشا کرد.

۱۸ و امر فرمود که نشید قوس را به بنی یهودا تعلم دهند. اینک در سفر یا شرمکتوب است:

«بیایی تو ای اسرائیل در مکانهای بلندت کشته شد. جباران چگونه افتادند. درجت اطلاع ندهید و در کوجه های اشقلون خبر مرسانید، مبادا دختران فلسطینیان شادی کنند. و مبادا دختران نامختونان وجد نمایند. ای کوههای جلبوع، شبم و باران بر شما نبارد. و نه از کشتزار هایت هدایا بشود، زیرا در آنجا سپر جباران دور انداخته شد. سپر شاول که گویا به روغن مسح نشده بود.

از خون کشتگان و از پیه جباران، کمان یوناتان برنگریدید. و شمشیر شاول تهی برنگشت. شاول و یوناتان در حیات خویش محبوب نازنین بودند. و در موت خود از یکدیگر جدا نشدند. از عقاب تیز پر تر و از شیران توانا تر بودند.

ای دختران اسرائیل برای شاول گریه کنید که شمارا به قرمز و نفایس ملبس میساخت و زیورهای طلا بر لباس شما می گذاشت.

شجاعان در معرض جنگ چگونه افتادند. ای یوناتان بر مکان های بلند خود کشته شدی.

ای برادر من یوناتان برای تو دل تنگ شده ام. برای من بسیار نازنین بودی. محبت تو با من عجیب تر از محبت زنان بود.

جباران چگونگی افتادند. و چگونه اسلحه جنگ تلف شد.»

داود، پادشاه یهودا

و بعد از آن واقع شد که داود از خداوند سوال نموده، گفت: «یا به یکی از شهرهای یهودا برآیم؟» خداوند وی را گفت: «آری.» داود گفت: «جا برآیم؟» گفت: «هبرون.» پس داود به آنجا برآمد و دوزنش نیز از خینوعم بزرگی و ایلیا ز نبال کرملی.

۳ و داود کسانی را که با او بودند با خاندان هر یکی برد، و در شهرهای هبرون ساکن شدند.

۴ و مردان یهودا آمده، داود را در آنجا مسح کردند، تا بر خاندان یهودا پادشاه شود. و به داود خبر داده، گفتند که «هل یابیش جلعاد بودند که شاول را دفن کردند.» پس داود قاصدان نزد اهل یابیش جلعاد فرستاده، به ایشان گفت: «ما از جانب خداوند مبارک باشید زیرا که این احسان را به آقای خود شاول نمودید و او را دفن کردید. ۶ و الان خداوند به شما احسان و راستی بنماید و من نیز جزای این نیکویی را به شما خواهم نمود چونکه این کار را کردید.

۷ و حال دستهای شما قوی باشد و شما شجاع باشید زیرا آقای شما شاول مرده است و خاندان یهودا نیز مرا بر خود به پادشاهی مسح نمودند.»

جنگ داود با خاندان شاول

اما بنیر بن نیر سردار لشکر شاول، ایشبوش بن شاول را گرفته، او را به مخنایم برد. ۹ و او را بر جلعاد و بر آشوریان و بر زرعیل و بر افرایم و بر بنیامین و بر تمامی اسرائیل پادشاه ساخت.

۱۰ و ایشبوش بن شاول هنگامی که بر اسرائیل پادشاه شد چهل ساله بود، و دو سال سلطنت نمود، اما خاندان یهودا، داود را متابعت کردند.

۱۱ و عدد ایامی که داود در هبرون بر خاندان یهودا سلطنت نمود هفت سال و شش ماه بود.

و ابنیر بن نیر و بندگان ایشبوش بن شاول از مخنایم به جبعون بیرون آمدند.

۱۳ و یوآب بن صرویه و بندگان داود بیرون آمده، نزد برکه جبعون با آنها ملتی شدند، و اینان به این طرف برکه و آنان بر آن طرف برکه نشستند.

۱۴ واینبره یوآب گفت: «لان جوانان بر خیزند و در حضور ما بازی کنند.» یوآب گفت: «رخیزید.»

پس بر خاسته، به شماره عبور کردند، دوازده نفر برای بنیامین و برای ایشبوشت بن شاول و دوازده نفر از بندگان داود.

۱۶ وهریک از ایشان سر حریف خود را گرفته، شمشیر خود را در پهلویش زد، پس با هم افتادند. پس آن مکان را که در جبعون است، حلقهت هصوریم نامیدند.

۱۷ وآن روز جنگ بسیار سخت بود و اینبر و مردان اسرائیل از حضور بندگان داود منزه شدند.

و سه پسر صرویه، یوآب و ایشای و عسائیل، در آنجا بودند، و عسائیل مثل غزال بری سبک پا بود.

۱۹ و عسائیل، اینبر را تعاقب کرد و در رفتن به طرف راست یا چپ از تعاقب اینبر انحراف نورزید.

۲۰ و اینبره عقب نگر بسته، گفت: «یا تو عسائیل هستی؟» گفت: «ن هستم.»

اینبر وی را گفت: «ه طرف راست یا به طرف چپ خود برگرد و یکی از جوانان را گرفته، اسلحه او را بردار.» اما عسائیل نخواست که از عقب او انحراف ورزد.

۲۲ پس اینبر یاد دیگره عسائیل گفت: «ز عقب من برگرد چرا تو را به زمین بزنم، پس چگونه روی خود را نزد برادرت یوآب برافرازم.»

و چون نخواست که برگردد اینبر او را به موخر نیزه خود به شکمش زد که سر نیزه از عقبش بیرون آمد و در آنجا افتاده، در جایش مرد. و هر کس که به مکان افتادن و مردن عسائیل رسید، ایستاد.

اما یوآب و ایشای، اینبر را تعاقب کردند و چون ایشان به تل امه که به مقابل جیح در راه بیابان جبعون است رسیدند، آفتاب فرورفت.

۲۵ و بنی بنیامین بر عقب اینبر جمع شده، یک گروه شدند و بر سر یک تل ایستادند.

۲۶ و اینبر یوآب را صدا زده، گفت که «یا شمشیر تا به ابد هلاک سازد؟ یا نمی دانی که آخر به تلخی خواهد انجامید؟ پس تا به کی قوم را امر نمی کنی که از تعاقب برادران خویش برگردند.»

یوآب در جواب گفت: «ه خدای حی قسم اگر سخن نگفته بودی هرآینه قوم در صبح از تعاقب برادران خود برمی گشتند.»
پس یوآب کرناواخته، تمامی قوم ایستادند و اسرائیل را باز تعاقب نمودند و دیگر جنگ نکردند.

و ابنیرو کسانش، تمامی آن شب را از راه عربه رفته، از اردن عبور کردند و از تمامی یثرون گذشته، به مخنایم رسیدند.

۳۰ و یوآب از عقب ابنیر برگشته، تمامی قوم را جمع کرد. و از بندگان داود سوای عسائیل نوزده نفر مفقود بودند.

۳۱ اما بندگان داود، بنیامین و مردمان ابنیر را زدند که از ایشان سیصد و شصت نفر مردند.

۳۲ و عسائیل را برداشته، او را در قبر پدرش که در بیت لحم است، دفن کردند و یوآب و کسانش، تمامی شب کوچ کرده، هنگام طلوع فجر به حبرون رسیدند.

و جنگ در میان خاندان شاول و خاندان داود به طول انجامید و داود روز به روز قوت میگرفت و خاندان شاول روز به روز ضعیف میشدند.
و برای داود در حبرون پسران زاییده شدند، و نخست زاده اش، عمون، از اخینوعم پسر عیلیه بود.

۳ و دو موش، کیلاب، از ایجایل، زن نابال کرملی، و سوم، ابشالوم، پسر معکه، دختر تلهای پادشاه جشور.

۴ و چهارم ادونیا، پسر حجیت، و پنجم شفقطیا پسر ایطال،
و ششم، یترعام از عجله، زن داود. اینان برای داود در حبرون زاییده شدند.

سرگذشت ابنیر

و هنگامی که جنگ در میان خاندان شاول و خاندان داود میبود، ابنیر، خاندان شاول را تقویت مینمود.

۷ و شاول را کنیزی مسمی به رصفه دختر ایه بود، و ایشبوشت به ابنیر گفت: «راه کنیز پدرم در آمدی؟»

و خشم ابنیر به سبب سخن ایشبوشت بسیار افروخته شده، گفت: «یا من سر سگ برای

یهودهاستم و حال آنکه امروزه خاندان پدرت، شاول، و برادرانش و اصحابش احسان نمودهام و تو را بهدست داود تسلیم نکردهام که بهسبب این زن امروز گاه بر من اسناد میدهی؟ خدا مثل این و زیاده از این به ابنیر بکندا اگر من به طوری که خداوند برای داود قسم خورده است، برایش چنین عمل نمایم.

۱۰ تا سلطنت را از خاندان شاول نقل نموده، کرسی داود را بر اسرائیل و یهود از دزدان تا بر شمع پایدار گردانم.»

واو دیگر نتوانست در جواب ابنیر سخنی گوید زیرا که از او میترسید. پس ابنیر در آن حین قاصدان نزد او فرستاده، گفت: «بن زمین مال کیست؟ و گفت تو بامن عهد ببند و اینک دست من با تو خواهد بود تا تمامی اسرائیل را به سوی تو برگردانم.» او گفت: «وب، من با تو عهد خواهم بست ولیکن یک چیز از تو میطلبم و آن این است که روی مرا نخواهی دید، جز اینکه اول چون برای دیدن روی من بیایی میکال، دختر شاول را بیاوری.»

پس داود رسولان نزد ایشبوشت بن شاول فرستاده، گفت: «ن من، میکال را که برای خود به صد قلفه فلسطینیان نامزد ساختم، نزد من بفرست.»

پس ایشبوشت فرستاده، او را از نزد شوهرش فلطئیل بن لایش گرفت.

۱۶ و شوهرش همراهش رفت و در عقبش تا حوریم گریه میکرد. پس ابنیر وی را گفت: «رگشته، برو.» و او برگشت.

و ابنیر با مشایخ اسرائیل تکلم نموده، گفت: «بل از این داود را میطلبید تا بر شما پادشاهی کند.»

۱۸ پس الان این را به انجام برسانید زیرا خداوند در باره داود گفته است که به وسیله بنده خود، داود، قوم خویش، اسرائیل را از دست فلسطینیان و از دست جمیع دشمنان ایشان نجات خواهم داد.»

و ابنیر به گوش بنیامینیان نیز سخن گفت. و ابنیر هم به حبرون رفت تا آنچه را که در

نظر اسرائیل و در نظر تمامی خاندان بنیامین پسند آمده بود، به گوش داود بگوید.

پس ابنیر بیست نفر با خود برداشته، نزد داود به حبرون آمد و داود به جهت ابنیر و رفقای

ضیافتی برپا کرد.

۲۱ واینبریه داود گفت: «ن بر خاسته، خواهم رفت و تمامی اسرائیل را نزد آقای خود، پادشاه، جمع خواهم آورد تا با تو عهد ببندند و به هر آنچه دلت می‌خواهد سلطنت نمایی. پس داود اینبر را مرخص نموده، او به سلامتی برفت.

و ناگاه بندگان داود و یوآب از غارتی باز آمده، غنیمت بسیار با خود آوردند. و اینبریا داود در حبرون نبود زیرا وی را رخصت داده، او به سلامتی رفته بود.

۲۳ و چون یوآب و تمامی لشکری که همراهش بودند، برگشتند، یوآب را خبر داده، گفتند که «بنبرین نیز نزد پادشاه آمد و او را رخصت داده و به سلامتی رفت.»

پس یوآب نزد پادشاه آمده، گفت: «ه کردی! اینک اینبر نیز نزد تو آمد. چرا او را رخصت دادی و رفت؟»

اینبرین نیز امیدانی که او آمد تا تو را فریب دهد و خروج و دخول تو را باند و هر کاری را که می‌کفی دریافت کند.»

و یوآب از حضور داود بیرون رفته، قاصدان در عقب اینبر فرستاد که او را از چشمه سیره باز آورند اما داود ندانست.

۲۷ و چون اینبر به حبرون برگشت، یوآب او را در میان دروازه به کنار کشید تا با او به خفیه سخن گوید و به سبب خون برادرش عسائیل به شکم او زد که مرد.

۲۸ و بعد از آن چون داود این را شنید، گفت: «ن و سلطنت من به حضور خداوند از خون اینبرین نیز تا به ابد بری هستیم.»

۲۹ پس بر سر یوآب و تمامی خاندان پدرش قرار گیرد و کسی که جریان و برص داشته باشد و بر عصا تکیه کند و به شمشیر بیفتد و محتاج نان باشد، از خاندان یوآب منقطع نشود.»

و یوآب و برادرش ایشای، اینبر را کشتند، به سبب این که برادر ایشان، عسائیل را در جبعون در جنگ کشته بود.

و داود به یوآب و تمامی قومی که همراهش بودند، گفت: «امه خود را بدرید و پلاس بپوشید و برای اینبر نوحه کنید.» و داود پادشاه در عقب جنازه رفت.

۳۲ و اینبر را در حبرون دفن کردند و پادشاه آواز خود را بلند کرده، نزد قبر اینبر گریست و تمامی قوم گریه کردند.

- ۳۳ وپادشاه برای ابنیر مرثیه خوانده، گفت: «یا باید ابنیر بمیرد به طوری که شخص احمق میمیرد.»
- ۳۴ دستهای تو بسته نشد و پایهایت در زنجیر گذاشته نشد. مثل کسیکه پیش شریان افتاده باشد افتادی.» پس تمامی قوم باردیگر برای او گریه کردند.
- ۳۵ و تمامی قوم چون هنوز روز بود آمدند تا او و در آنان بخوراند اما او در قسم خورده، گفت: «دابه من مثل این بلکه زیاده از این بکند اگر نان یا چیز دیگری پیش از غروب آفتاب بچشم.»
- و تمامی قوم ملتفت شدند و به نظر ایشان پسند آمد. چنانکه هر چه پادشاه میکرد، در نظر تمامی قوم پسند میآمد.
- ۳۷ و جمیع قوم و تمامی اسرائیل در آن روز دانستند که کشتن ابنیرن نیز از پادشاه نبوده.
- ۳۸ و پادشاه به خادمان خود گفت: «یائمی دانید که سرووری و مرد بزرگی امروز در اسرائیل افتاد؟»
- و من امروز با آنکه به پادشاهی مسح شده‌ام ضعیف هستم و این مردان، یعنی پسران صروه از من توانا ترند. خداوند عامل شرارت را بر حسب شرارتش جزا دهد.»

مرگ ایشبوست

- و چون پسر شاول شنید که ابنیر در حبرون مرده است دستهایش ضعیف شد، و تمامی اسرائیل پیریشان گردیدند.
- ۲ و پسر شاول دوم در داشت که سردار فوج بودند؛ اسم یکی بعنه و اسم دیگری ریکاب بود؛ پسران رمون بئیروتی از بنی بنیامین، زیرا که بئیروت با بنیامین محسوب بود.
- ۳ و بئیروتیان به جتایم فرار کرده، در آنجا تا امر وزغر بت پذیرفتند.
- و یوناتان پسر شاول را پسری لنگ بود که هنگام رسیدن خبر شاول و یوناتان از یزرعیل، پنج ساله بود، و دایه‌اش او را برداشته، فرار کرد. و چون به فرار کردن تعجیل مینمود، او افتاد و لنگ شد و اسمش مفیبوست بود.
- و ریکاب و بعنه، پسران رمون بئیروتی روانه شده، در وقت گرمای روز به خانه ایشبوست داخل شدند و او به خواب ظهر بود.

۶ پس به بهانه‌های که گندم بگیرند در میان خانه داخل شده، به شکم او زدند و ریکاب و برادرش بعنه فرار کردند.

۷ و چون به خانه داخل شدند و او بر بسترش در خوابگاه خود میخوابید، او را زدند و کشتند و سرش را از تن جدا کردند و سرش را گرفته، از راه عربه تمامی شب کوچ کردند.

۸ و سر ایشبوشت را نزد داود به حبرون آورده، به پادشاه گفتند: «ینک سردشمنت، ایشبوشت، پسر شاول، که قصد جان تو میداشت. و خداوند امر و زانتقام آقای ما پادشاه را از شاول و ذریه‌اش کشیده است.»

و داود ریکاب و برادرش بعنه، پسران رمون بیروتی را جواب داده، به ایشان گفت: «سم به حیات خداوند که جان مرا از هرتنگی فدیة داده است.»

۱۰ وقتی که کسی مرا خبر داده، گفت که اینک شاول مرده است و گمان میبرد که بشارت میآورد، او را گرفته، در صقلع کشم و این اجرت بشارت بود که به او دادم.

۱۱ پس چند مرتبه زیاده چون مردان شیر، شخص صالح را در خانهاش بر بسترش بکشند، آیا خون او را از دست شما مطالبه نکنم؟ و شمار از زمین هلاک نسازم؟»

پس داود خادمان خود را امر فرمود که ایشان را کشتند و دست و پای ایشان را قطع نموده، بر برکه حبرون آویختند. اما سر ایشبوشت را گرفته در قبر انبیر در حبرون دفن کردند.

داود، پادشاه اسرائیل

و جمیع اسباط اسرائیل نزد داود به حبرون آمدند و متکلم شده، گفتند: «ینک ما استخوان و گوشت تو هستیم.»

۲ و قبل از این نیز چون شاول بر ماسلنت مینمود تو بودی که اسرائیل را بیرون میبردی و اندرون میآوردی، و خداوند تو را گفت که تو قوم من، اسرائیل را رعایت خواهی کرد و بر اسرائیل پیشوا خواهی بود.»

و جمیع مشایخ اسرائیل نزد پادشاه به حبرون آمدند، و داود پادشاه در حبرون به حضور خداوند بالیشان عهد بست و داود را بر اسرائیل به پادشاهی مسح نمودند.

۴ داود هنگامی که پادشاه شد سی ساله بود، و چهل سال سلطنت نمود.

۵ هفت سال و شش ماه در حبرون بر یهودا سلطنت نمود، و سی و سه سال در اورشلیم بر تمامی اسرائیل و یهودا سلطنت نمود.

و پادشاه با مردانش به اورشلیم به مقابله بیوسیان که ساکنان زمین بودند، رفت، و ایشان به داود متکلم شده، گفتند: «اینجاد اخل نخواهی شد جز اینکه کوران و لنگان را بیرون کنی.» زیرا گمان بردند که داود به اینجاد اخل نخواهد شد.

۷ و داود قلعه صهیون را گرفت که همان شهر داود است.

۸ و در آن روز داود گفت: «رکه بیوسیان را بزند و به قنات رسیده، لنگان و کوران را که مبعوض جان داود هستند) زند.» (بنابرین میگویند کور و لنگ، به خانه داخل نخواهند شد.

۹ و داود در قلعه ساکن شد و آن را شهر داود نامید، و داود به اطراف ملو و اندرونش عمارت ساخت.

۱۰ و داود ترقی کرده، بزرگ میشد و یهوه، خدای صباوت، با وی میبود.

و حیرام، پادشاه صور، قاصدان و درخت سر و آزاد و نجاران و سنگ تراشان نزد داود فرستاده، برای داود خانههای بنا نمودند.

۱۲ پس داود فهمید که خداوند او را بر اسرائیل به پادشاهی استوار نموده، و سلطنت او را به خاطر قوم خویش اسرائیل برافراشته است.

و بعد از آمدن داود از حبرون کنیزان و زنان دیگر از اورشلیم گرفت، و باز برای داود پسران و دختران زاییده شدند.

۱۴ و نامهای آنانی که برای او در اورشلیم زاییده شدند، این است: شمعون و شوباب و ناتان و سلیمان،

و ییحار و الیشوع و ناخ و یافیع،

و الیشمع و الیداع و الیفلط.

شکست فلسطینیان

و چون فلسطینیان شنیدند که داود را به پادشاهی اسرائیل مسح نمود هاند، جمیع فلسطینیان برآمدند تا داود را بطلبند، و چون داود این را شنید به قلعه فرود آمد.

۱۸ و فلسطینیان آمده، در وادی رفائیان منتشر شدند.

۱۹ و داود از خداوند سوال نموده، گفت: «یابه مقابله فلسطینیان برآیم و ایشان را به دست من تسلیم خواهی نمود؟» خداوند به داود گفت: «روزیرا که فلسطینیان را البته به دست تو خواهم داد.»

و داود به بعل فراصیم آمد و داود ایشان را در آنجا شکست داده، گفت: «داوند دشمنانم را از حضور من رخنه کرد مثل رخنه آبها.» بنابراین آن مکان را بعل فراصیم نام نهادند.

۲۱ و بتهای خود را در آنجا ترک کردند و داود و کسانش آنها را برداشتند.

و فلسطینیان بار دیگر برآمده، در وادی رفائیان منتشر شدند.

۲۳ و چون داود از خداوند سوال نمود، گفت: «رمیا، بلکه از عقب ایشان دور زده، پیش درختان توت برایشان حمله آور.»

۲۴ و چون آواز صدای قدمها در سردرختان توت بشنوی، آنگاه تعجیل کن زیرا که

در آن وقت خداوند پیش روی تو بیرون خواهد آمد تا لشکر فلسطینیان را شکست دهد.»

پس داود چنانکه خداوند او را امر فرموده بود، کرد، و فلسطینیان را از جبهه تا جازر شکست داد.

بازگرداندن تابوت عهد

و داود بار دیگر جمیع برگزیدگان اسرائیل، یعنی سی هزار نفر را جمع کرد.

۲ و داود با تمامی قومی که همراهش بودند برخاسته، از بعلی یهودا روانه شدند تا تابوت خدا را که به اسم، یعنی به اسم یهوه صبا یوت که بر کرو بیان نشسته است، مسمی میباشد، از آنجا بیاورند.

۳ و تابوت خدا را بر ابراهای نو گذاشتند و آن را از خانه ایناداب که در جبهه است، برداشتند، و عزه و اخیو، پسران ایناداب، ارا به نوراراندند.

۴ و آن را از خانه ایناداب که در جبهه است تا تابوت خداوند آوردند و اخیو پیش تابوت میرفت.

۵ و داود و تمامی خاندان اسرائیل با انواع آلات چوب سرو و بریط و رباب و دف و دهل و سنجها به حضور خداوند بازی میکردند.

و چون به خرمنگاهها کون رسیدند عزه دست خود را به تابوت خداوند دراز کرده، آن

- را گرفت زیرا گاوان میلغزیدند.
- ۷ پس غضب خداوند بر عزه افروخته شده، خدا او را در آنجا به سبب تقصیرش زد، و در آنجا نزد تابوت خدا مرد.
- ۸ و داود غمگین شد زیرا خداوند بر عزه رخنه کرده بود، و آن مکان را تا به امروز فارص عزه نام نهاد.
- ۹ و در آن روز، داود از خداوند ترسیده، گفت که تابوت خداوند نزد من چگونه بیاید.
- ۱۰ و داود نخواست که تابوت خداوند را نزد خود به شهر داود بیاورد. پس داود آن را به خانه عوبیدادوم جتی برگردانید.
- ۱۱ و تابوت خداوند در خانه عوبیدادوم جتی سه ماه ماند و خداوند عوبیدادوم و تمامی خاندانش را برکت داد.
- و داود پادشاه را خبر داده، گفتند که: خداوند خانه عوبیدادوم و جمیع مایملک او را به سبب تابوت خدا برکت داده است. پس داود رفت و تابوت خدا را از خانه عوبیدادوم به شهر داود به شادمانی آورد.
- ۱۳ و چون برادران دگان تابوت خداوندشش قدم رفته بودند، گاوان و پرورایها ذبح نمود.
- ۱۴ و داود با تمامی قوت خود به حضور خداوند رقص میکرد، و داود به ایفودگان ملبس بود.
- ۱۵ پس داود و تمامی خاندان اسرائیل، تابوت خداوند را به آواز شادمانی و آواز کرنا آوردند.
- ۱۶ و چون تابوت خداوند داخل شهر داود میشد، میکال دختر شاول از پنجره نگر بسته، داود پادشاه را دید که به حضور خداوند جست و خیز و رقص میکند، پس او را در دل خود حقیر شمرد.
- و تابوت خداوند را آورده، آن را در مکانش در میان خیمهای که داود برایش برپا داشته بود، گذاشتند، و داود به حضور خداوند قربانیهای سوختنی و ذبایح سلامتی گذرانید.
- ۱۸ و چون داود از گذرانیدن قربانیهای سوختنی و ذبایح سلامتی فارغ شد، قوم را به اسم یهوه صبایوت برکت داد.
- ۱۹ و به تمامی قوم، یعنی به جمیع گروه اسرائیل، مردان و زنان به هر یکی یک گرده نان

ویک پاره گوشت و یک قرص کشمش بخشید، پس تمامی قوم هریکی به خانه خود رفتند. اما داود برگشت تا اهل خانه خود را برکت دهد. و میکال دختر شاول به استقبال داود بیرون آمده، گفت: «ادشاه اسرائیل امروز چه قدر خویشتن را عظمت داد که خود را در نظر کنیزان بندگان خود برهنه ساخت، به طوری که یکی از سفها خود را برهنه میکند.»

و داود به میکال گفت: «ه حضور خداوند بود که مرا بر قدرت و بر تمامی خاندانش برتری داد تا مرا بر قوم خداوند، یعنی بر اسرائیل پیشوا سازد، از این جهت به حضور خداوند بازی کردم.»

۲۲ و از این نیز خود را زیاد حقیر خواهم نمود و در نظر خود پست خواهم شد، لیکن در نظر کنیزانی که درباره آنها سخن گفتم، معظم خواهم بود.»
و میکال دختر شاول را تار و زوفاتش اولاد نشد.

و عده خدایه داود

و واقع شد چون پادشاه در خانه خود نشست، و خداوند او را از جمیع دشمنانش از هر طرف آرامی داده بود،

که پادشاه به ناتان نبی گفت: «لان مرا میبینی که در خانه سرو آزاد ساکن میباشم، و تابوت خدا در میان پردهها ساکن است.»

ناتان به پادشاه گفت: «یا وهر آنچه در دلت باشد معمول دار زیرا خداوند باتوست.»
و در آن شب واقع شد که کلام خداوند به ناتان نازل شده، گفت:

«رووبه بنده من داود بگو، خداوند چنین میگوید: آیاتو خانهای برای سکونت من بنا میکنی؟»

زیرا از روزی که بنیاسرائیل را از مصر بیرون آوردم تا امروز، در خانهای ساکن نشدهام بلکه در خیمه و مسکن گردش کردهام.

۷ و به هر جایی که با جمیع بنیاسرائیل گردش کردم آیا به احدی از داوران اسرائیل که برای رعایت قوم خود، اسرائیل، مامور داشتم، سخنی گفتم که چرا خانهای از سرو آزاد برای من بنا نکردید؟

و حال به بنده من، داود چنین بگو که یهوه صباپوت چنین میگوید: من تو را از چراگاه از عقب گوسفندان گرفتم تا پیشوای قوم من، اسرائیل، باشی.

۹ و هر جایی که میرفتی من با تو میبودم و جمیع دشمنانت را از حضور تو منقطع ساختم، و برای تو اسم بزرگ مثل اسم بزرگانی که بر زمینند، پیدا کردم.

۱۰ و به جهت قوم خود، اسرائیل، مکانی تعیین کردم و ایشان را غرس نمودم تا در مکان خویش ساکن شده، باز متحرک نشوند، و شیران، دیگر ایشان را مثل سابق ذلیل نسازند.

۱۱ و مثل روزهایی که داوران را بر قوم خود، اسرائیل، تعیین نموده بودم و تو را از جمیع دشمنانت آراهی دادم، و خداوند تو را خبر میدهد که خداوند برای تو خانهای بنا خواهد نمود.

۱۲ زیراروزهای تو تمام خواهد شد و با پدران خود خواهی خوابید و ذریت تو را که از صلب تو بیرون آید، بعد از تو استوار خواهیم ساخت، و سلطنت او را پایدار خواهیم نمود. ۱۳ و برای اسم من خانهای بنا خواهد نمود و کرسی سلطنت او را تا به ابد پایدار خواهیم ساخت.

۱۴ من او را پدر خواهیم بود و او مرا پسر خواهد بود، و اگر او گناه ورزد، او را با عصای مردمان و به تازیانه های بنی آدم تا دیب خواهیم نمود.

۱۵ ولیکن رحمت من از او دور نخواهد شد، به طوری که آن را از شاول دور کردم که او را از حضور تو رد ساختم.

۱۶ و خانه و سلطنت تو، به حضورت تا به ابد پایدار خواهد شد، و کرسی تو تا به ابد استوار خواهد ماند.»
بر حسب تمامی این کلمات و مطابق تمامی این رویانانان به داود تکلم نمود.

دعای داود

و داود پادشاه داخل شده، به حضور خداوند نشست و گفت: «ای خداوند یهوه، من کیستم و خاندان من چیست که مرا به این مقام رسانیدی؟

و این نیز در نظر تو ای خداوند یهوه امر قلیل نمود زیرا که در باره خانه بنده ات نیز برای زمان طویل تکلم فرمودی. و آیا این ای خداوند یهوه عادت بنی آدم است؟

وداود دیگر به توجه تواند گفت زیرا که توای خداوند یهوه، بنده خود را میشناسی،
و بر حسب کلام خود موافق دل خود تمامی این کارهای عظیم را بجا آوردی تا بنده خود
را تعلیم دهی.

۲۲ بنا برینای یهوه خدا، تو بزرگ هستی زیرا چنانکه به گوشهای خود شنیدهایم مثل
تو کسی نیست و غیر از تو خدایی نیست.

۲۳ و مثل قوم تو اسرائیل کدامیک امت بر روی زمین است که خدا بیاید تا ایشان را
فدیه داده، برای خویش قوم بسازد، و اسمی برای خود پیدا نماید، و چیزهای عظیم و مهیب
برای شما و برای زمین خود بجا آورد به حضور قوم خویش که برای خود از مصر و از امتهای
و خدایان ایشان فدیه دادی.

۲۴ و قوم خود اسرائیل را برای خود استوار ساختی، تا ایشان تا به ابد قوم تو باشند، و توای
یهوه، خدای ایشان شدی.

۲۵ و الانای یهوه خدا، کلامی را که در باره بنده خود و خانهاش گفتی تا به ابد استوار کن،
و بر حسب آنچه گفتی، عمل نما.

۲۶ و اسم تو تا به ابد معظم بماند، تا گفته شود که یهوه صبا یوت، خدای اسرائیل است،
و خاندان بنده ات داود به حضور تو یابد ابر بماند.

۲۷ زیرا توای یهوه صبا یوت، خدای اسرائیل، به بنده خود اعلان نموده، گفتی که
برای تو خانهای بنا خواهم نموده، بنا برین بنده تو جرات کرده است که این دعا را نزد تو
بگوید.

۲۸ و الانای خداوند یهوه تو خدا هستی و کلام تو صدق است و این نیکویی را به بنده
خود و عده دادهای.

۲۹ و الان احسان فرموده، خاندان بنده خود را برکت بده تا آنکه در حضورت تا به ابد
بماند، زیرا که توای خداوند یهوه گفتههای و خاندان بنده ات از برکت تو تا به ابد مبارک
خواهد بود.»

پیروزیهای داود

و بعد از این واقع شد که داود فلسطینیان را شکست داده، ایشان را ذلیل ساخت. و داود
زمانام البلاد را از دست فلسطینیان گرفت.

۲ و موآب را شکست داده، ایشان را به زمین خوابانیده، بارِ اسمانی پیچود و دورِ یسمان برای کشتن پیچود، و یک رِسمان تمام برای زنده نگاه داشتن. و موآبیان بندگان داود شده، هدایا آوردند.

و داود، همدعز بن رحوب، پادشاه صوبه راهنگامی که میرفت تا استیلائی خود را نزد نهر باز به دست آورد، شکست داد.

۴ و داود هزار و هفتصد سوار و بیست هزار پیاده از او گرفت، و داود جمیع اسبهای ارا به هایش راپی کرد، اما از آنها برای صد ارا به نگاه داشت.

۵ و چون ارامیان دمشق به مدد همدعز، پادشاه صوبه، آمدند، داود بیست و دو هزار نفر از ارامیان را بکشت.

۶ و داود در ارام دمشق قراولان گذاشت، و ارامیان، بندگان داود شده، هدایا میآوردند، و خداوند، داود را در هر جا که میرفت، نصرت میداد.

۷ و داود سپرهای طلا را که بر خادمان همدعز ریود گرفته، آنها را به اورشلیم آورد.

۸ و از بانه و بیروتای شهرهای همدعز را داود پادشاه، برنج از حد افزون گرفت.

و چون نوعی، پادشاه حماه شنید که داود تمامی لشکر همدعز را شکست داده است، نوعی، یورام، پسر خود را نزد داود پادشاه فرستاد تا از سلامتی او پرسد، و او را تنهیت گوید، از آن جهت که با همدعز جنگ نموده، او را شکست داده بود، زیرا که همدعز با نوعی مقاتله مینمود و یورام ظروف نقره و ظروف طلا و ظروف برنجین با خود آورد.

۱۱ و داود پادشاه آنها را نیز برای خداوند وقف نمود بانقره و طلائی که از جمیع امت هایی که شکست داده بود، وقف نموده بود،

یعنی از ارام و موآب و بنی عمون و فلسطینیان و عمالقه و از غنیمت همدعز بن رحوب پادشاه صوبه.

و داود برای خویشان تذکراتی برپا نمود هنگامی که از شکست دادن همدعز هزار نفر از ارامیان در وادی ملح مراجعت نمود.

۱۴ و در ادم قراولان گذاشت، بلکه در تمامی ادم قراولان گذاشته، جمیع ادمیان بندگان داود شدند، و خداوند، داود را در هر جا که میرفت، نصرت میداد.

وداود بر تمامی اسرائیل سلطنت مینمود، وداود بر تمامی قوم خود داوری و انصاف را
اجرای داشت.

۱۶ ویوآب بن صرویه سردار لشکر بود و یهو شافات بن اخیلود وقایع نگار.

۱۷ وصادوق بن اخیطوب و اخیملک بن ایباتار، کاهن بودند و سرایا کاتب بود.

۱۸ و بنایاهو بن یهو یاداع بر کریتیان و فلیتیان بود و پسران داود کاهن بودند.

داود و مفیوشت

وداود گفت: «یا از خاندان شاول کسی تا به حال باقی است تا به خاطر یوناتان او را احسان
نمایم؟»

و از خاندان شاول خادمی مسمی به صیبیا بود، پس او را نزد داود خواندند و پادشاه وی
را گفت: «یا تو صیبیا هستی؟» گفت: «نده تو هستم.»

پادشاه گفت: «یا تا به حال از خاندان شاول کسی هست تا او را احسان خدایی نمایم؟»
صیبیا در جواب پادشاه گفت: «وناتان را تا به حال پسری لنگ باقی است.»

پادشاه از وی پرسید که «و کجاست؟» صیبیا به پادشاه گفت: «ینک او در خانه ما کیر
بن عمیئیل در لودبار است.»

وداود پادشاه فرستاده، او را از خانه ما کیر بن عمیئیل از لودبار گرفت.

پس مفیوشت بن یوناتان بن شاول نزد داود آمده، به روی در افتاده، تعظیم نمود. و

داود گفت: «ی مفیوشت! گفت: «ینک بنده تو.»

داود وی را گفت: «ترس! زیرا به خاطر پدرت یوناتان بر تو البته احسان خواهم نمود و

تمامی زمین پدرت شاول را به تورد خواهم کرد، و تو دائم بر سفره من نان خواهی خورد.»

پس او تعظیم کرده، گفت که «نده تو چیست که بر سرگ مردهای مثل من التفات نمایی؟»

و پادشاه، صیبیا، بنده شاول را خوانده، گفت: «نچه را که مال شاول و تمام خاندانش

بود به پسر آقای تو دادم.

۱۰ و تو و پسرانت و بندگانت به جهت اوزمین رازرع نموده، محصول آن را بیاورید تا برای

پسر آقای به جهت خوردنش نان باشد، اما مفیوشت، پسر آقاییت همیشه بر سفره من

نان خواهد خورد.» و صیبیا پانزده پسر و بیست خادم داشت.

- ۱۱ و صیبا به پادشاه گفت: «وافق هر آنچه آقا پادشاه به بندهاش فرموده است بهمین طور بنده ات عمل خواهد نمود.» و پادشاه گفت که مفیوشت بر سفره من مثل یکی از پسران پادشاه خواهد خورد.
- ۱۲ و مفیوشت را پسری کوچک بود که میکانام داشت، و تمامی ساکنان خانه صیبا بنده مفیوشت بودند.
- ۱۳ پس مفیوشت در اورشلیم ساکن شد زیرا که همیشه بر سفره پادشاه میخورد و از هر دو پالنگ بود.

پیروزی بر بنی عمون

- و بعد از آن واقع شد که پادشاه بنی عمون، مرد و پسرش، حانون، در جایش سلطنت نمود.
- ۲ و داود گفت: «ه حانون بن ناحاش احسان نمایم چنانکه پدرش به من احسان کرد.» پس داود فرستاد تا او را به واسطه خادمانش در باره پدرش تعزیت گوید، و خادمان داود به زمین بنی عمون آمدند.
- ۳ و سروران بنی عمون به آقای خود حانون گفتند: «یا گان میبری که برای تکریم پدرتوست که داود، رسولان به جهت تعزیت تو فرستاده است، آیا داود خادمان خود را نزد تو نفرستاده است تا شهراتفحص و تجسس نموده، آن را منهدم سازد؟»
- پس حانون، خادمان داود را گرفت و نصف ریش ایشان را تراشید و لباسهای ایشان را از میان تا جای نشستن بدرید و ایشان را رها کرد.
- ۵ و چون داود را خبر دادند، به استقبال ایشان فرستاد زیرا که ایشان بسیار نجل بودند، و پادشاه گفت: «را ریحاً بمانید تا ریشهای شما درآید و بعد از آن برگردید.»
- و چون بنی عمون دیدند که نزد داود مکر و هوش شدند، بنی عمون فرستاده، بیست هزار پیاده از ارامیان بیت رحوب و ارامیان صوبه و پادشاه معکه را با هزار نفر و دوازده هزار نفر از مردان طوب اجیر کردند.
- ۷ و چون داود شنید، یوآب و تمامی لشکر شجاعان را فرستاد.
- ۸ و بنی عمون بیرون آمده، نزد دهنه دروازه برای جنگ صف آرایی نمودند، و ارامیان صوبه و رحوب و مردان طوب و معکه در صحرا علیحده بودند.
- و چون یوآب دید که روی صفوف جنگ، هم از پیش و هم از عقبش بود، از تمام برگزیدگان

- اسرائیل گروهی را انتخاب کرده، در مقابل ارامیان صف آرایی نمود.
- ۱۰ و بقیه قوم را به دست برادرش ایشای سپرد تا ایشان را به مقابل بنی عمون صف آرایی کند.
- ۱۱ و گفت: «گزار ارامیان بر من غالب آیند، به مدد من بیا، و اگر بنی عمون بر تو غالب آیند، به جهت امداد تو خواهم آمد.
- ۱۲ دلیر باش و به جهت قوم خویش و به جهت شهرهای خدای خود مر دانه بکوشیم، و خداوند آنچه را که در نظرش پسند آید بکند.»
- پس یوآب و قومی که همراهش بودند نزدیک شدند تا با ارامیان جنگ کنند و ایشان از حضور وی فرار کردند.
- ۱۴ و چون بنی عمون دیدند که ارامیان فرار کردند، ایشان نیز از حضور ایشای گریخته، داخل شهر شدند و یوآب از مقابله بنی عمون برگشته، به اورشلیم آمد.
- و چون ارامیان دیدند که از حضور اسرائیل شکست یافته‌اند، با هم جمع شدند.
- ۱۶ و هدد عزر فرستاده، ارامیان را که به آن طرف نهر بودند، آورد و ایشان به حیلام آمدند، و شوبک، سردار لشکر هدد عزر، پیشوای ایشان بود.
- ۱۷ و چون به داود خبر رسید، جمیع اسرائیل را جمع کرده، از اردن عبور کرد و به حیلام آمد، و ارامیان به مقابل داود صف آرایی نموده، با او جنگ کردند.
- ۱۸ و ارامیان از حضور اسرائیل فرار کردند، و داود از ارامیان، مردان هفتصد را به و چهل هزار سوار را کشت و شوبک سردار لشکرش را زد که در آنجا مرد.
- ۱۹ و چون جمیع پادشاهانی که بنده هدد عزر بودند، دیدند که از حضور اسرائیل شکست خوردند، با اسرائیل صلح نموده، بنده ایشان شدند. و ارامیان پس از آن از امداد بنی عمون ترسیدند.

داود و بتشع

و واقع شد بعد از انتقضای سال، هنگام بیرون رفتن پادشاهان که داود، یوآب را بندگان خویش و تمامی اسرائیل فرستاد، و ایشان بنی عمون را خراب کرده، ربه را محاصره نمودند، امداد و دراورشلیم ماند.

و واقع شد در وقت عصر که داود از بسترش برخاسته، بر پشت بام خانه پادشاه گردش کرد و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شستشومی کند و آن زن بسیار نیکو منظر بود. ۳ پس داود فرستاده، درباره زن استفسار نمود و او را گفتند که «یا این بتشع، دختر الیعام، زن اوریا یی حتی نیست؟»

و داود قاصدان فرستاده، او را گرفت و او نزد وی آمده، داود با او همبستر شد و او از نجاست خود طاهر شده، به خانه خود برگشت.

۵ و آن زن حامله شد و فرستاده، داود را مخبر ساخت و گفت که من حامله هستم.

پس داود نزد یوآب فرستاد که اوریا یی حتی را نزد من بفرست و یوآب، او را ریانزد داود فرستاد. ۷ و چون او ریانزد وی رسید، داود از سلامتی یوآب و از سلامتی قوم و از سلامتی جنگ پرسید.

۸ و داود به او ریا گفت: «خانه ات برو و پایهای خود را بشو.» پس او ریا از خانه پادشاه بیرون رفت و از عقبش، خوانی از پادشاه فرستاده شد.

۹ اما او ریا نزد در خانه پادشاه با سایر بندگان آقايش خوابیده، به خانه خود نرفت.

۱۰ و داود را خبر داده، گفتند که «و ریا به خانه خود نرفته است.» پس داود به او ریا گفت: «یا تو از سفر نیامدهای، پس چرا به خانه خود نرفتهای؟»

او ریا به داود عرض کرد که «ابوت و اسرائیل و یهودا در خیمهها ساکنند و آقايم، یوآب، و بندگان آقايم بر روی بیابان خیمه نشینند و آیا من به خانه خود بروم تا اکل و شرب بنمایم و یازن خود بخوام؟ به حیات تو و به حیات جان تو قسم که این کار را نخواهم کرد.»

و داود به او ریا گفت: «مر و نیز اینجا باش و فردا تو را روانه میکنم.» پس او ریا آن روز و فردایش را در اورشلیم ماند.

۱۳ و داود او را دعوت نمود که در حضورش خورد و نوشید و او را مست کرد، و وقت شام بیرون رفته، بر بسترش با بندگان آقايش خوابید و به خانه خود نرفت.

و یامدادان داود مکتوبی برای یوآب نوشته، به دست او ریا فرستاده.

۱۵ و در مکتوب به این مضمون نوشت که «و ریا را در مقدمه جنگ سخت بگذارید، و از عقبش پس بروید تازه شده، بمیرد.»

و چون یوآب شهر را محاصره می کرد اور یار در مکانی که میدانست که مردان شجاع در آنجا میباشند، گذاشت.

۱۷ و مردان شهر بیرون آمده، با یوآب جنگ کردند و بعضی از قوم، از بندگان داود، افتادند و اور یای حتی نیز بمرد.

۱۸ پس یوآب فرستاده، داود را از جمیع وقایع جنگ خبر داد.

۱۹ و قاصد را امر فرموده، گفت: «و ن از تمامی وقایع جنگ به پادشاه خبر داده باشی، اگر خشم پادشاه فروخته شود و تورا گوید چرا برای جنگ به شهر نزدیک شدید، آیائی

دانستید که از سر حصار، تیر خواهند انداخت؟

کیست که ایملک بن یروش را کشت؟ آیازنی سنگ بالاین آسیایی را از روی حصار بر او نینداخت که در تاباص مرد؟ پس چرا به حصار نزدیک شدید؟ آنگاه بگو که «نده ات، اور یای حتی نیز مرده است.»

پس قاصد روانه شده، آمد و داود را از هر آنچه یوآب اورا پیغام داده بود، مخبر ساخت. ۲۳ و قاصد به داود گفت که «ردان بر ما غالب شده، در عقب مابه صحرا بیرون آمدند، و ما بر ایشان تادهنه دروازه تاختم.

۲۴ و تیر اندازان بر بندگان تو از روی حصار تیر انداختند، و بعضی از بندگان پادشاه مردند و بنده تو اور یای حتی نیز مرده است.»

داود به قاصد گفت: «ه یوآب چنین بگو: این واقعه در نظر تو بد نیاید زیرا که شمشیر، این و آن را بیتفاوت هلاک میکند. پس در مقاتله باشهر به سختی کوشیده، آن را منهدم بساز. پس اورا خاطر جمعی بده.»

و چون زن اورا یاشنید که شوهرش اوریا مرده است، برای شوهر خود ماتم گرفت.

۲۷ و چون ایام ماتم گذشت، داود فرستاده، اورا به خانه خود آورد و او زن وی شد، و برایش پسری زاید، اما کاری که داود کرده بود، در نظر خداوند ناپسند آمد.

عقاب داود

و خداوند ناتان را نزد داود فرستاد و نزد وی آمده، اورا گفت که «ر شهری دو مرد بودند، یکی دولت مند و دیگری فقیر.

- ۲ و دولت مند را گوسفند و گاو، بینهایت بسیار بود.
- ۳ و فقیر را جز یک ماده بره کوچک نبود که آن را خریده، و پرورش داده، همراه وی و پسرانش بزرگ میشد، از خوراکی وی میخورد و از کاسه او مینوشید و در آغوشش میخوابید و برایش مثل دختر میبود.
- ۴ و مسافری نزد آن مرد دولت مند آمد و او را حیف آمد که از گوسفندان و گاوان خود بگیرد تا به جهت مسافری که نزد وی آمده بود مهیا سازد، و بر آن مرد فقیر را گرفته، برای آن مرد که نزد وی آمده بود، مهیا ساخت.»
- آنگاه خشم داود بر آن شخص افروخته شده، به ناتان گفت: «ه حیات خداوند قسم، کسیکه این کار را کرده است، مستوجب قتل است.
- ۶ و چونکه این کار را کرده است و هیچ ترحم ننموده، بره را چهارچندان باید رد کند.»
- ناتان به داود گفت: «ن مرد تو هستی، و یهوه، خدای اسرائیل، چنین میگوید: من تو را بر اسرائیل به پادشاهی مسح نمودم و من تو را از دست شاول رهایی دادم.
- ۸ و خانه آقاقت را به تو دادم و زنان آقای تو را به آغوش تو، و خاندان اسرائیل و یهودا را به تو عطا کردم. و اگر این کم میبود، چنین و چنان برای تو مزید میکردم.
- ۹ پس چرا کلام خداوند را خوار نموده، در نظروی عمل بد بجای آوردی و اوربای حتی را به شمشیر زده، زن او را برای خود به زنی گرفتی، و او را با شمشیر بنی عمون به قتل رسانیدی.
- ۱۰ پس حال شمشیر از خانه تو هرگز دور نخواهد شد به علت اینکه مرا تحقیر نموده، زن او ربای حتی را گرفتی تا زن تو باشد.
- ۱۱ خداوند چنین میگوید: اینک من از خانه خودت بدی را بر تو عارض خواهم گردانید و زنان تو را پیش چشم تو گرفته، به همسایه ات خواهم داد، و او در نظر این آفتاب، با زنان تو خواهد خوابید.
- ۱۲ زیرا که تو این کار را به پنهانی کردی، اما من این کار را پیش تمام اسرائیل و در نظر آفتاب خواهم نمود.»
- و داود باناتان گفت: «ه خداوند نگاه کرده ام.» ناتان به داود گفت: «داوند نیز نگاه تو را عفو نموده است که نخواهی مرد.

۱۴ لیکن چون از این امر باعث کفر گفتن دشمنان خداوند شده‌ای، پسری نیز که برای تو زاییده شده است، البته خواهد مرد.»
پس ناتان به خانه خود رفت.

پس داود از خدا برای طفل استدعا نمود و او دروزه گرفت و داخل شده، تمامی شب بر روی زمین خوابید.

۱۷ و مشایخ خانهاش بر او برخاستند تا او را از زمین برخیزانند، اما قبول نکرد و با ایشان نان نخورد.

۱۸ و در روز هفتم طفل بمرد و خادمان داود ترسیدند که از مردن طفل او را اطلاع دهند، زیرا گفتند: «ینک چون طفل زنده بود، باوی سخن گفتیم و قول ما را شنید، پس اگر به او خبر دهیم که طفل مرده است، چه قدر زیاده رنجیده میشود.»

و چون داود دید که بندگانش بایکدیگر نجوی میکنند، داود فهمید که طفل مرده است، و داود به خادمان خود گفت: «یا طفل مرده است؟» گفتند: «رده است.»

آنگاه داود از زمین برخاسته، خویشتن را شست و شوداده، تدهین کرد و لباس خود را عوض نموده، به خانه خداوند رفت و عبادت نمود و به خانه خود آمده، خوراک خواست که پیشش گذاشتند و خورد.

۲۱ و خادمانش به وی گفتند: «ین چه کار است که کردی؟ وقتی که طفل زنده بود روزه گرفته، گریه نمودی و چون طفل مرد، برخاسته، خوراک خوردی؟»
او گفت: «قتی که طفل زنده بود روزه گرفتم و گریه نمودم زیرا فکر کردم کیست که بداند که شاید خداوند بر من ترحم فرماید تا طفل زنده بماند،

اما الان که مرده است، پس چرا من روزه بدارم، آیا میتوانم دیگر او را باز بیاورم؟! من نزد او خواهم رفت لیکن او نزد من باز نخواهد آمد.»

و داود زن خود بتشیع را تسلی داد و نزد وی در آمده، با او خوابید و او پسری زاییده، او را سلیمان نام نهاد. و خداوند او را دوست داشت.

و یهدست ناتان نبی فرستاد و او را به خاطر خداوند دیدی نام نهاد.

و یوآب بار به بنی عمون جنگ کرده، شهر پادشاه نشین را گرفت.

۲۷ ویوآب قاصدان نزد داود فرستاده، گفت که «اربه جنگ کردم و شهر آهارا گرفتم. ۲۸ پس الان بقیه قوم را جمع کن و در برابر شهر اردوزده، آن را بگیر، مبادا من شهر را بگیرم و به اسم من نامیده شود.»

پس داود تمامی قوم را جمع کرده، به ربه رفت و با آن جنگ کرده، آن را گرفت. ۳۰ و تاج پادشاه ایشان را از سرش گرفت که وزنش یک وزنه طلا بود و سنگهای گرانها داشت و آن را بر سر داود گذاشتند، و غنیمت از حد زیاد از شهر بردند. ۳۱ و خالق آنجا را بیرون آورده، ایشان را زیراره ها و چومهای آهنین و تیشه های آهنین گذاشت و ایشان را از کوره آجر پزی گذرانید، و به همین طور با جمیع شهرهای بنی عمون رفتار نمود. پس داود و تمامی قوم به اورشلیم برگشتند.

امنون و تامار

و بعد از این، واقع شد که ابشالوم بن داود را خواهری نیکو صورت مسمی به تامار بود، و امنون، پسر داود، او را دوست میداشت.

۲ و امنون به سبب خواهر خود تامار چنان گرفتار شد که بیمار گشت، زیرا که او با کره بود و به نظر امنون دشوار آمد که با وی کاری کند.

۳ و امنون رفیقی داشت که مسمی به یوناداب بن شمعی، برادر داود، بود، و یوناداب مردی بسیار زیرک بود.

۴ و او وی را گفت: «ی پسر پادشاه چرا روز به روز چنین لاغر میشوی و مرا خبر نمی دهی؟» امنون وی را گفت که «ن تامار، خواهر برادر خود، ابشالوم را دوست میدارم.»

و یوناداب وی را گفت: «رسترخود خوابیده، تمارض نما و چون پدرت برای عیادت تو بیاید، وی را بگو: تمنا این که خواهر من تامار بیاید و مرا خوراکی بخورد و خوراک را در نظر من حاضر سازد تا ببینم و از دست وی بخورم.»

پس امنون خوابید و تمارض نمود و چون پادشاه به عیادتش آمد، امنون به پادشاه گفت:

«منالینکه خواهرم تامار بیاید و دو قرص طعام پیش من بیزد تا از دست او بخورم.»

و داود نزد تامار به خانهاش فرستاده، گفت: «لان به خانه برادرت امنون برو و برایش طعام بساز.»

و تاملار به خانه برادر خود، امنون، رفت. و او خوابیده بود. و آرد گرفته، خمیر کرد، و پیش او قرصها ساخته، آنها را پخت.

۹ و تابه را گرفته، آنها را پیش او ریخت. اما از خوردن ابا نمود و گفت: «مه کس را از نزد من بیرون کنید.» و همگان از نزد او بیرون رفتند.

۱۰ و امنون به تاملار گفت: «و را که رابه اطاق پیاورتا از دست تو بخورم.» و تاملار قرصها را که ساخته بود، گرفته، نزد برادر خود، امنون، به اطاق آورد.

۱۱ و چون پیش او گذاشت تا بخورد، او وی را گرفته، به او گفت: «ی خواهرم بیابا من بخواب.»

او وی را گفت: «یای برادرم، مر اذلیل نسا زیرا که چنین کار در اسرائیل کرده نشود، این قباحت رابه عمل میاور.»

۱۲ اما من بجنگ خود را ببرم و اماتو مثل یکی از سفهدار اسرائیل خواهی شد، پس حال تمنا اینکه به پادشاه بگویی، زیرا که مرا از تو دریغ نخواهد نمود.»

لیکن او نخواست سخن وی را بشنود، و بر او زور آور شده، او را مجبور ساخت و با او خوابید. آنگاه امنون با شدت بروی بغض نمود، و بغضی که با او ورزید از محبتی که با وی می داشت، زیاده بود، پس امنون وی را گفت: «رخیز و پرو.»

او وی را گفت: «نین مکن. زیرا این ظلم عظیم که در بیرون کردن من میکنی، بدتر است از آن دیگری که با من کردی.» لیکن او نخواست که وی را بشنود.

۱۷ پس خادمی را که او را خدمت میکرد خوانده، گفت: «بن دختر را از نزد من بیرون کن و در را از عقبش ببند.»

و او جامه رنگارنگ در برداشت زیرا که دختران با کره پادشاه به اینگونه لباس، ملبس میشدند. و خادمش او را بیرون کرده، در را از عقبش بست.

۱۹ و تاملار خاکستر بر سر خود ریخته، و جامه رنگارنگ که در برش بود، دریده، و دست خود را بر سر گذارده، روانه شد. و چون میرفت، فریادمی نمود.

و برادرش، ابشالوم، وی را گفت: «ه آیا برادرت، امنون، با تو بوده است؟ پسای خواهرم اکنون خاموش باش. او برادرتوست و از این کار متفکر مباش.» پس تاملار در خانه برادر خود، ابشالوم، در پریشان حالی ماند.

۲۱ و چون داود پادشاه تمامی این وقایع را شنید، بسیار غضبناک شد.

۲۲ و ابشالوم به امنون سخنی نیک یابد نگفت، زیرا که ابشالوم امنون را بغض میداشت، به علت اینکه خواهرش تامار را ذلیل ساخته بود.

مرگ امنون

و بعد از دو سال تمام، واقع شد که ابشالوم در بعل حاصور که نزد فرایم است، پشم برندگان داشت. و ابشالوم تمامی پسران پادشاه را دعوت نمود.

۲۴ و ابشالوم نزد پادشاه آمده، گفت: «ینک حال، بنده تو، پشم برندگان دارد. تمنا اینکه پادشاه با خادمان خود همراه بنده ات بیایند.»

پادشاه به ابشالوم گفت: «یای پسر من، همه ما نخواهیم آمد مبادا برای تو بار سنگین باشیم.»

و هر چند او را الحاح نمود لیکن نخواست که بیاید و او را برکت داد.

۲۶ و ابشالوم گفت: «س تمنا اینکه برادرم، امنون، با ما بیاید.» پادشاه او را گفت: «را با تو بیاید؟»

اما چون ابشالوم او را الحاح نمود، امنون و تمامی پسران پادشاه را با او روانه کرد.

۲۸ و ابشالوم خادمان خود را امر فرموده، گفت: «لا حظه کنید که چون دل امنون از شراب خوش شود، و به شما بگویم که امنون را بزنید. آنگاه او را بکشید، و مترسید، آیا من شمارا نفرمودم. پس دلیر و شجاع باشید.»

و خادمان ابشالوم با امنون به طوری که ابشالوم امر فرموده بود، به عمل آوردند، و جمیع پسران پادشاه برخاسته، هر کس به قاطر خود سوار شده، گریختند.

و چون ایشان در راه میبوند، خبر به داود رسانیده، گفتند که «بشالوم همه پسران پادشاه را کشته و یکی از ایشان باقی نمانده است.»

پس پادشاه برخاسته، جامه خود را درید و به روی زمین دراز شد و جمیع بندگانش با جامه دریده در اطرافش ایستاده بودند.

۳۲ اما یوناداب بن شمعی برادر داود متوجه شده، گفت: «قایم گمان نبرد که جمیع جوانان،

یعنی پسران پادشاه کشته شده اند، زیرا که امنون تنها مرده است چونکه این، نزد ابشالوم مقرر شده بود از روزی که خواهرش تامار را ذلیل ساخته بود.

۳۳ والان آقایم، پادشاه از این امر متفکر نشود، و خیال نکند که تمامی پسران پادشاه مرده‌اند زیرا که امنون تنهامرده است.»
 و ابشالوم گریخت، و جوانی که دیده بانی میکرد، چشمان خود را بلند کرده، نگاه کرد و اینک خلق بسیاری از پهلوی کوه که در عقبش بود، میآمدند.
 ۳۵ و یوناداب به پادشاه گفت: «ینک پسران پادشاه میآیند، پس به طوری که بنده ات گفت، چنان شد.»
 و چون از سخن گفتن فارغ شد، اینک پسران پادشاه رسیدند و آواز خود را بلند کرده، گریستند، و پادشاه نیز و جمیع خادمانش به آواز بسیار بلند گریه کردند.
 و ابشالوم فرار کرده، نزد تلهای ابن عمیهود، پادشاه جشور رفت، و داود برای پسر خود هر روز نوحه گری مینمود.
 ۳۸ و ابشالوم فرار کرده، به جشور رفت و سه سال در آنجا ماند.
 ۳۹ و داود آرزو میداشت که نزد ابشالوم بیرون رود، زیرا در باره امنون تسلی یافته بود، چونکه مرده بود.

بازگشت ابشالوم به اورشلیم

و یوآب بن صرویه فهمید که دل پادشاه به ابشالوم مایل است.
 ۲ پس یوآب به تقوع فرستاده، زنی دانشمند از آنجا آورد و به وی گفت: «منا اینکه خویشتن را مثل ماتم کننده ظاهر سازی، و لباس تعزیت پوشی و خود را به روغن تدهین نکنی و مثل زنی که روزهای بسیار به جهت مرده ماتم گرفته باشد، بشوی.»
 ۳ و نزد پادشاه داخل شده، او را بدین مضمون بگویی: «پس یوآب سخنان را به دهانش گذاشت.
 و چون زن تقوعیه با پادشاه سخن گفت، به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود و گفت: «ای پادشاه، اعانت فرما.»
 و پادشاه به او گفت: «و را چه شده است؟» عرض کرد: «ینک من زن بیوه هستم و شوهرم مرده است.»

۶ و کنیز توراد و پسر بود و ایشان بایکدیگر در صحرا محاصمه نمودند و کسی نبود که ایشان را ازینکدیگر جدا کند. پس یکی از ایشان دیگری را زد و کشت.

۷ و اینک تمامی قبیله بر کنیز تو بر خاسته، و میگویند قاتل برادر خود را بسیار تا او را به عوض جان برادرش که کشته شده است، به قتل برسانیم، و وارث را نیز هلاک کنیم. و به اینطور اخگر مرا که باقیمانده است، خاموش خواهند کرد، و برای شوهرم نه اسم و نه اعقاب بر روی زمین و خواهند گذاشت.»

پادشاه به زن فرمود: «ه خانه ات برو و من در باره ات حکم خواهم نمود.»

وزن تقو عیه به پادشاه عرض کرد: «ای آقایم پادشاه، تقصیر بر من و بر خاندان من باشد و پادشاه و کرسی او بی تقصیر باشند.»

و پادشاه گفت: «رکه با تو سخن گوید، او را نزد من بیاور، و دیگری به تو ضرر نخواهد رسانید.» پس زن گفت: «ای پادشاه، یهوه، خدای خود را به یاد آور تا ولی مقتول، دیگر هلاک نکند، مباد پسر مرا تلف سازند.» پادشاه گفت: «ه حیات خداوند قسم که موی از سر پسر ت به زمین نخواهد افتاد.»

پس زن گفت: «ستد عی آنکه کنیزت با آقای خود پادشاه سخنی گوید.» گفت: «گو.» زن گفت: «س چرادر باره قوم خدا مثل این تدبیر کرده ای و پادشاه در گفتن این سخن مثل تقصیر کار است، چونکه پادشاه آواره شده خود را باز نیاورده است.

۱۴ زیرا ما باید البته بمیریم و مثل آب هستیم که به زمین ریخته شود، و آن را نتوان جمع کرد، و خدا جان را نمی گیرد بلکه تدبیر هامی کند تا آواره شده های از او آواره نشود. و حال که به قصد عرض کردن این سخن، نزد آقای خود، پادشاه، آمدم، سبب این بود که خالق، مرا ترسانیدند، و کنیزت فکر کرد که چون به پادشاه عرض کنم، احتمال دارد که پادشاه عرض کنیز خود را به انجام خواهد رسانید.

۱۶ زیرا پادشاه اجابت خواهد نمود که کنیز خود را از دست کسی که می خواهد مرا و پسر مرا با هم از میراث خدا هلاک سازد، برهاند.

۱۷ و کنیزتو فکر کرد که کلام آقایم، پادشاه، باعث تسلی خواهد بود، زیرا که آقایم، پادشاه، مثل فرشته خداست تا نیک و بد را تشخیص کند، و یهوه، خدای تو همراه تو باشد.»

پس پادشاه در جواب زن فرمود: «یزی را که از تو سوال میکنم، از من مخفی مدار.» زن عرض کرد: «قایم پادشاه، بفرماید.»

پادشاه گفت: «یادست یوآب در همه این کارها تو نیست؟» زن در جواب عرض کرد: «ه حیات جان تو، ای آقایم پادشاه که هیچکس از هر چه آقایم پادشاه بفرماید به طرف راست یا چپ نمی تواند انحراف ورزد، زیرا که بنده تو یوآب، اوست که مرا امر فرموده است، و اوست که تمامی این سخنان را به دهان کنیزت گذاشته است.»

۲۰ برای تبدیل صورت این امر، بنده تو، یوآب، این کار را کرده است، اما حکمت آقایم، مثل حکمت فرشته خدا می باشد تا هر چه بر روی زمین است، بداند.»
پس پادشاه به یوآب گفت: «ینک این کار را کرده ام. حال برو و ابشالوم جوان را باز آور.»

آنگاه یوآب به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود، و پادشاه را تحسین کرد و یوآب گفت: «ای آقایم پادشاه امر و زبنده ات میداند که در نظر تو التفات یافته ام چونکه پادشاه کار بنده خود را به انجام رسانیده است.»

پس یوآب برخاسته، به جشور رفت و ابشالوم را به اورشلیم باز آورد.

۲۴ و پادشاه فرمود که به خانه خود برگردد و روی مرا نبیند. پس ابشالوم به خانه خود رفت و روی پادشاه را ندید.

و در تمامی اسرائیل کسی نیکو منظر و بسیار ممدوح مثل ابشالوم نبود که از کف پاتا فرقی سرش در او عیبی نبود.

۲۶ و هنگامی که موی سر خود را میچید، (یرآن را در آخر هر سال میچید، چونکه بر او سنگین میشد و از آن سبب آن را میچید) موی سر خود را وزن نموده، دو بیست مثقال به وزن شاه مییافت.

۲۷ و برای ابشالوم سه پسر و یک دختر مسمی به تا مار زاییده شدند. و او دختری نیکو صورت بود.

و ابشالوم دو سال تمام در اورشلیم مانده، روی پادشاه را ندید.

۲۹ پس ابشالوم، یوآب را طلبید تا او را نزد پادشاه بفرستد. اما نخواست که نزد وی

پیاید. و باز باریگر فرستاد و نخواست که پیاید.

۳۰ پس به خادمان خود گفت: «بینید، مزرعه یوآب نزد مزرعه من است و در آنجا جود دارد. بروید و آن را به آتش بسوزانید.» پس خادمان ابشالوم مزرعه را به آتش سوزانیدند.

۳۱ آنگاه یوآب برخاسته، نزد ابشالوم به خانهاش رفته، وی را گفت که «راخادمان تو مزرعه مرا آتش زد هاند؟»

ابشالوم به یوآب گفت: «نیک نزد تو فرستاده، گفتم: اینجا بیاتاتورا نزد پادشاه بفرستم تا بگویی برای چه از جشور آمده‌ام؟ مرا بهتر میبود که تا بحال در آنجا مانده باشم، پس حال روی پادشاه را ببینم و اگر گاهی در من باشد، مرا بکشد.»

پس یوآب نزد پادشاه رفته، او را خبر ساخت. و او ابشالوم را طلبید که پیش پادشاه آمده و به حضور پادشاه روبرو زمین افتاده، تعظیم کرده و پادشاه، ابشالوم را بوسید.

شکر دابشالوم

و بعد از آن، واقع شد که ابشالوم از راه‌های واسبان و پنجاه مرد که پیش او بودند، می‌انمود.

۲ ابشالوم صبح زود برخاسته، به کاره راه دروازه می‌استاد، و هر کسی که دعوائی میداشت و نزد پادشاه به محاکمه می‌آمد، ابشالوم او را خوانده، میگفت: «واز کدام شهر هستی؟» و او میگفت: «ندهات از فلان سبط از اسباط اسرائیل هستم.»

و ابشالوم او را می‌گفت: «بین، کارهای تونیکو و راست است لیکن از جانب پادشاه کسی نیست که تورا بشنود.»

و ابشالوم میگفت: «اش که در زمین داور میشدم و هر کس که دعوائی یا مرافعه‌ای میداشت، نزد من می‌آمد و برای او انصاف مینمودم.»

و هنگامی که کسی نزدیک آمده، او را تعظیم مینمود، دست خود را دراز کرده، او را می‌گرفت و می‌بوسید.

۶ ابشالوم با همه اسرائیل که نزد پادشاه برای داوری می‌آمدند بدین منوال عمل مینمود، پس ابشالوم دل مردان اسرائیل را فریفت.

وبعد از انقضای چهل سال، ابشالوم به پادشاه گفت: «ستدعی اینکه بروم تا نذری را که برای خداوند در حبرون کرده‌ام، وفا نمایم، زیرا که بنده ات وقتی که در جشورارام ساکن بودم، نذر کرده، گفتم که اگر خداوند مرا به اورشلیم باز آورد، خداوند را عبادت خواهم نمود.»

پادشاه وی را گفت: «ه‌سلامتی برو.» پس او برخاسته، به حبرون رفت.

۱۰ و ابشالوم، جاسوسان به تمامی اسباط اسرائیل فرستاده، گفت: «ه‌مجرد شنیدن آواز کرنا بگویند که ابشالوم در حبرون پادشاه شده است.»

و دو یست نفر که دعوت شده بودند، همراه ابشالوم از اورشلیم رفتند، و اینان به صافدلی رفته، چیزی ندانستند.

۱۲ و ابشالوم اخیئوفل جیلونی را که مشیر داود بود، از شهرش، جیلوه، وقتی که قربانیا می‌گذرانید، طلبید و فتنه سخت شد، و قوم با ابشالوم روز به روز زیاد می‌شدند.

فرار داود

و کسی نزد داود آمده، او را خبر داده، گفت که «لهای مردان اسرائیل در عقب ابشالوم گرویده است.»

و داود به تمامی خادمانی که با او در اورشلیم بودند، گفت: «رخاسته، فرار کنیم والا ما را از ابشالوم نجات نخواهد بود. پس به تعجیل روانه شویم مباد او ناگهان به ما برسد و بدی بر ما عارض شود و شهر را به دم شمشیر بزنند.

۱۵ و خادمان پادشاه، به پادشاه عرض کردند: «ینک بندگانت حاضرند برای هر چه آقای ما پادشاه اختیار کند.»

پس پادشاه و تمامی اهل خانهاش با وی بیرون رفتند، و پادشاه ده زن را که متعه او بودند، برای نگاه داشتن خانه وا گذاشت.

۱۷ و پادشاه و تمامی قوم با وی بیرون رفته، در بیت مرحق توقف نمودند.

۱۸ و تمامی خادمانش پیش او گذشتند و جمیع کریتیان و جمیع فلیتیان و جمیع جتیان، یعنی ششصد نفر که از جت در عقب او آمده بودند، پیش روی پادشاه گذشتند.

و پادشاه به اتای جتی گفت: «و نیز همراہ ما چرا میآیی؟ برگرد و همراہ پادشاه بمان زیرا کہ تو غریب هستی و از مکان خود نیز جلائی وطن کردهای.

۲۰ دیروز آمدی. پس آیا امروزتورا همراہ ما آوارہ گردانم و حال آنکہ من میروم بہجایی کہ میروم. پس برگرد و برادران خود را برگردان و رحمت و راستی همراہ تو باد.»

و اتای در جواب پادشاه عرض کرد: «ہ حیات خداوند و بہ حیات آقا یم پادشاه، قسم کہ ہر جایی کہ آقا یم پادشاه خواہ در موت و خواہ در زندگی، باشد، بندہ تو در آنجا خواہد بود.»

و داود بہ اتای گفت: «یا و پیش برو.» پس اتای جتی با ہمہ مردمانش و جمیع اطفالی کہ با او بودند، پیش رفتند.

۲۳ و تمامی اہل زمین بہ آواز بلند گریہ کردند، و جمیع قوم عبور کردند، و پادشاه از نہر قدرون عبور کرد و تمامی قوم بہ راہ بیابان گذشتند.

و اینک صادق نیز و جمیع لایان باوی تابوت عہد خدا را برداشتند، و تابوت خدا را نہادند و تمامی قوم از شہر بیرون آمدند، ایباتار قربانی میگذرانید.

۲۵ و پادشاه بہ صادق گفت: «ابوت خدا را بہ شہر برگردان. پس اگر در نظر خداوند التفات یابم مرا باز خواہد آورد، و آن را و مسکن خود را بہ من نشان خواہد داد.

۲۶ و اگر چنین گوید کہ از تو راضی نیستم، اینک حاضر مہر چہ در نظرش پسند آید، بہ من عمل نماید.»

و پادشاه بہ صادق کاهن گفت: «یا تورا ینیستی؟ پس بہ شہر بہ سلامتی برگرد و ہر دو پسر شما، یعنی اخیم معص، پسر تو، و یوناتان، پسر ایباتار، ہمراہ شما باشند.

۲۸ بدانید کہ من در کارہای بیابان درنگ خواہم نمود تا پیغامی از شمار سیدہ، مرا مخبر سازد.»

پس صادق و ایباتار تابوت خدا را بہ اورشلیم برگردانیدہ، در آنجا ماندند.

و اما داود بہ فراز کوہ زیتون برآمد و چون میرفت، گریہ میکرد و با سر پوشیدہ و بای برہنہ میرفت و تمامی قومی کہ ہمراہش بودند، ہر یک سر خود را پوشانیدند و گریہکنان میرفتند.

۳۱ و داود را خبر داده، گفتند: «ه اخیئوفل، یکی از فتنه انگیزان، با ابشالوم شده است. و داود گفت: «ی خداوند، مشورت اخیئوفل را حماقت گردان.»
 و چون داود به فراز کوه، جایی که خدا را سجده میکنند رسید، اینک حوشای ارکی با جامه دریده و خاک بر سر ریخته او را استقبال کرد.
 ۳۳ و داود وی را گفت: «گر همراه من بیایی برای من بار خواهی شد.
 ۳۴ اما اگر به شهر برگردی و به ابشالوم بگویی: ای پادشاه، من بنده تو خواهم بود، چنانکه پیشتر بنده تو بودم، الا بنده تو خواهم بود. آنگاه مشورت اخیئوفل را برای من باطل خواهی گردانید.

۳۵ و آیاصادوق و ایاتار که نه در آنجا همراه تو نیستند؟ پس هر چیزی را که از خانه پادشاه بشنوی، آن را به صادوق و ایاتار که نه اعلام نما.
 ۳۶ و اینک دو پسر ایشان اخیمعص، پسر صادوق، و یوناتان، پسر ایاتار، در آنجا با ایشانند و هر خبری را که میشنوی، به دست ایشان، نزد من خواهی فرستاد.»
 پس حوشای، دوست داود، به شهر رفت و ابشالوم وارد اورشلیم شد.

داود و صیبا

و چون داود از سر کوه اندکی گذشته بود، اینک صیبا، خادم مفیوشت، بایک جفت الاغ آراسته که دو بست قرص نان و صد قرص کشمش و صد قرص انجیر و یک مشک شراب بر آنها بود، به استقبال وی آمد.

۲ و پادشاه به صیبا گفت: «ز این چیزها چه مقصود داری؟» صیبا گفت: «لاغها به جهت سوار شدن اهل خانه پادشاه، و نان و انجیر برای خوراک خادمان، و شراب به جهت نوشیدن خسته شدگان در بیابان است.»
 پادشاه گفت: «ما پسر آقایت کجا است؟» صیبا به پادشاه عرض کرد: «ینک در اورشلیم مانده است، زیرا فکر میکند که امر وز خاندان اسرائیل سلطنت پدر مرا به من رد خواهند کرد.»

پادشاه به صیبا گفت: «ینک کل ما یملک مفیوشت از مال توست.» پس صیبا گفت: «ظهار بندگی مینمایم ای آقا پادشاه، تمنا اینکه در نظر تو التفات یابم.»

دشنام شمی

و چون داود پادشاه به بحوریم رسید، اینک شخصی از قبیله خاندان شاول مسمی به شمی از آنجا بیرون آمد و چون می‌آمد، دشنام میداد.

۶ و به داود و به جمیع خادمان داود پادشاه سنگهای انداخت، و تمامی قوم و جمیع شجاعان به طرف راست و چپ او بودند

و شمی دشنام داده، چنین میگفت: «ور شود و رشوای مرد خون ریز وای مرد بلیعال! خداوند تمامی خون خاندان شاول را که در جایش سلطنت نمودی برتورد کرده، و خداوند سلطنت را به دست پسر تو ابشالوم، تسلیم نموده است، و اینک چونکه مردی خون ریز هستی، به شرارت خود گرفتار شده‌ای.»

و ایشای ابن صرویه به پادشاه گفت که «را این سگ مرده، آقا پادشاه را دشنام دهد؟ مستدعی آنکه بروم و سرش را از تن جدا کنم.»

پادشاه گفت: «ی پسران صرویه مرا با شما چه کار است؟ بگذازید که دشنام دهد، زیرا خداوند او را گفته است که داود را دشنام بده، پس کیست که بگوید چرا این کار را میکنی؟»

و داود به ایشای و به تمامی خادمان گفت: «ینک پسر من که از صلب من بیرون آمد، قصد جان من دارد، پس حال چند مرتبه زیاده این بنیامینی، پس او را بگذازید که دشنام دهد زیرا خداوند او را امر فرموده است.

۱۲ شاید خداوند بر مصیبت من نگاه کند و خداوند به عوض دشنامی که او امر و زبه من میدهد، به من جزای نیکو دهد.»

پس داود و مردانش راه خود را پیش گرفتند و اما شمی در برابر ایشان به جانب کوه میرفت و چون میرفت، دشنام داده، سنگها به سوی او میانداخت و خاک به هوامپاشید.

۱۴ و پادشاه با تمامی قومی که همراهش بودند، خسته شده، آمدند و در آنجا استراحت کردند.

و اما ابشالوم و تمامی گروه مردان اسرائیل به اورشلیم آمدند، و اخیئوفل همراهش بود، و چون حوشای ارکی، دوست داود، نزد ابشالوم رسید، حوشای به ابشالوم گفت: «ادشاه

زنده بماند! پادشاه زنده بماند!»!

وابشالوم به حوشای گفت: «یا مهربانی تو باد و ست خود این است؟ چرا باد و ست خود نرفتی؟»

وحوشای به ابشالوم گفت: «ی، بلکه هر کس را که خداوند و این قوم و جمیع مردان اسرائیل برگزیده باشند، بنده او خواهیم بود و نژاد او خواهیم ماند.

۱۹ و ثانی که رامیاید خدمت نمایم؟ آیا نه نزد پسر او؟ پس چنانکه به حضور پدر تو خدمت نمودهام، به همان طور در حضور تو خواهیم بود.»

وابشالوم به اخیئوفل گفت: «ما مشورت کنید که چه بکنیم.»

واخیئوفل به ابشالوم گفت که «زدمتعه های پدر خود که به جهت نگاهبانی خانه گذاشته است، درآی، و چون تمامی اسرائیل بشنوند که نزد پدرت مکروه شده های، آنگاه دست تمامی همرا هانت قوی خواهد شد.»

پس خیمه های پریشت بام برای ابشالوم برپا کردند و ابشالوم در نظر تمامی بنی اسرائیل نزد متعه های پدرش درآمد.

۲۳ و مشورتی که اخیئوفل در آن روزها میداد، مثل آن بود که کسی از کلام خدا سوال کند. و هر مشورتی که اخیئوفل هم به داود و هم به ابشالوم میداد، چنین میبود.

واخیئوفل به ابشالوم گفت: «را اذن بده که دو از ده هزار نفر را برگزیده، برخیزم و شبانگاه داود را تعاقب نمایم.

۲ پس در حالتی که او خسته و دستهایش سست است بر او رسیده، او را مضطرب خواهیم ساخت و تمامی قومی که همراهش هستند، خواهند گریخت، و پادشاه را به تنهایی خواهیم کشت.

۳ و تمامی قوم را نزد تو خواهیم برگردانید زیرا شخصی که او را می طلبی مثل برگشتن همه است، پس تمامی قوم در سلامتی خواهند بود.»

و این سخن در نظر جمیع مشایخ اسرائیل پسند آمد.

وابشالوم گفت: «و شای ارکی را نیز بخوانید تا بشنویم که او چه خواهد گفت.»

و چون حوشای نزد ابشالوم آمد، ابشالوم وی را خطاب کرده، گفت: «خیتوفل بدین مضمون گفته است، پس تو بگو که بر حسب رای او عمل نمایم یا نه.»

حوشای به ابشالوم گفت: «شورتی که اخیتوفل این مرتبه داده است، خوب نیست.» و حوشای گفت: «یدانی که پدرت و مردانش شجاع هستند و مثل خرسی که بچه هایش را در بیابان گرفته باشند، در تلخی جانند، و پدرت مرد جنگ آزموده است، و شب را در میان قوم نمی ماند.»

۹ اینک او الان در حفرهای یا جای دیگر مخفی است، و واقع خواهد شد که چون بعضی از ایشان در ابتدا بیفتند، هر کس که بشنود خواهد گفت: در میان قومی که تابع ابشالوم هستند، شکستی واقع شده است.

۱۰ و نیز شجاعی که دلش مثل دل شیر باشد، بالکل گداخته خواهد شد، زیرا جمیع اسرائیل میدانند که پدرت وجباری است و رفیقانش شجاع هستند.

۱۱ لذارای من این است که تمامی اسرائیل از دان تابئر شمع که مثل ریگ کنار دریا بيشمارند، نزد تو جمع شوند، و حضرت تو همراه ایشان برود.

۱۲ پس در مکانی که یافت میشود برو خواهیم رسید، و مثل شبی که بر زمین میریزد برو فرود خواهیم آمد، و از او تمامی مردانی که همراه وی میباشند، یکی هم باقی نخواهد ماند.

۱۳ و اگر به شهری داخل شود، آنگاه تمامی اسرائیل طنابها به آن شهر خواهند آورد و آن شهر را به نهر خواهند کشید تا یک سنگ ریزهای هم در آن پیدا نشود.»

پس ابشالوم و جمیع مردان اسرائیل گفتند: «شورت حوشای ارکی از مشورت اخیتوفل بهتر است.» زیرا خداوند مقدر فرموده بود که مشورت نیکوی اخیتوفل را باطل گرداند تا آنکه خداوند بدی را بر ابشالوم برساند.

و حوشای به صادق و ابیاتار کهنه گفت: «خیتوفل به ابشالوم و مشایخ اسرائیل چنین و چنان مشورت داده، و من چنین و چنان مشورت داده ام.»

۱۶ پس حال به زودی بفرستید و او را اطلاع داده، گوید: امشب در کنارهای

بیابان توقف منما بلکه به هر طوری که توانی عبور کن، مبادا پادشاه و همه کسانی که همراه وی میباشند، بلعیده شوند.»
ویوناتان و اخیمعص نزد عین روجل توقف مینمودند و کنیزی رفته، برای ایشان خبر می آورد، و ایشان رفته، به داود پادشاه خبر می رسانیدند، زیر آنمی توانستند به شهر داخل شوند که مبادا خویشتن را ظاهر سازند.

۱۸ اما غلامی ایشان را دیده، به ابشالوم خبر داد، و هر دوی ایشان به زودی رفته، به خانه شخصی در بحوریم داخل شدند و در حیاط او چاهی بود که در آن فرو شدند.
۱۹ وزن، سرپوش چاه را گرفته، بردهنهاش گسترانید و بلغور بر آن ریخت. پس چیزی معلوم نشد.

۲۰ و خادمان ابشالوم نزد آن زن به خانه درآمده، گفتند: «خیمعص و یوناتان کجا یاید؟» زن به ایشان گفت: «زهر آب عبور کردند.» پس چون جستجو کرده، نیافتند، به اورشلیم برگشتند.

و بعد از رفتن آنها، ایشان از چاه برآمدند و رفته، داود پادشاه را خبر دادند و به داود گفتند: «رخیزید و به زودی از آب عبور کنید، زیرا که اخیئوفل در باره شما چنین مشورت داده است.»

پس داود و تمامی قومی که همراهش بودند، برخاستند و از اردن عبور کردند و تا طلوع فجر یکی باقی نماند که از اردن عبور نکرده باشد.
اما چون اخیئوفل دید که مشورت او بجا آورده نشد، الاغ خود را بیاراست و برخاسته، به شهر خود به خانههاش رفت و برای خانه خود تدارک دیده، خویشتن را خفه کرد و مرد و او را در قبر پدرش دفن کردند.

اما داود به مخنایم آمد و ابشالوم از اردن گذشت و تمامی مردان اسرائیل همراهش بودند.
۲۵ و ابشالوم، عماسار را بجای یوآب به سرداری لشکر نصب کرد، و عماسا پسر شخصی مسمی به یترای اسرائیلی بود که نزد ایجیل، دختر ناحاش، خواهر صرویه، مادر یوآب درآمده بود.

۲۶ پس اسرائیل و ابشالوم در زمین جلعاد اردو زدند.

و واقع شد که چون داود به مخنایم رسید، شوبی ابن ناحاش از ربت بنی عمون و ما کیرین

عمیئیل از لودبار و برزلائی جلعادی از روجلیم،
بسترها و کاسهها و ظروف سفالین و گندم و جو و آرد و خوشه‌های برشته و باقلا و عدس
و نخود برشته،
و عسل و کره و گوسفندان و پنیر گاو برای خوراک داود و قومی که همراهش بودند آوردند،
زیرا گفتند که قوم در بیابان گرسنه و خسته و تشنه میباشند.

مرگ ابشالوم

داود قومی را که همراهش بودند، سان دید، و سرداران هزاره و سرداران صده برایشان
تعیین نمود.

۲ داود قوم راروانه نمود، ثلثی به دست یوآب و ثلثی به دست ابیشای ابن صرویه، برادر
یوآب، و ثلثی به دست اتای جتی. و پادشاه به قوم گفت: «نیز البته همراه شما
میآیم.»

اما قوم گفتند: «و همراه ما نخواهی آمد زیرا اگر ما فرار کنیم در باره ما فکر نخواهند کرد
و اگر نصف ما بمیریم برای ما فکر نخواهند کرد و حال تو مثل ده هزار نفر ماهستی، پس الان
بهترین است که ما را از شهر امداد کنی.»

پادشاه به ایشان گفت: «نچه در نظر شما پسند آید، خواهم کرد»، و پادشاه به جانب دروازه
ایستاده بود، و تمامی قوم با صدها هزاره های بیرون رفتند.

۵ و پادشاه یوآب و ابیشای و اتای را امر فرموده، گفت: «هنخاطر من بر ابشالوم جوان
به رفق رفتار نمائید. و چون پادشاه جمیع سرداران را در باره ابشالوم فرمان داد،
تمامی قوم شنیدند.

پس قوم به مقابله اسرائیل به صحرا بیرون رفتند و جنگ در جنگل افرایم بود.

۷ و قوم اسرائیل در آنجا از حضور بندگان داود شکست یافتند، و در آن روز کشتار
عظیمی در آنجا شد و بیست هزار نفر کشته شدند.

۸ و جنگ در آنجا بر روی تمامی زمین منتشر شد و در آن روز آنانی که از جنگل هلاک
گشتند، بیشتر بودند از آنانی که به شمشیر کشته شدند.

و ابشالوم به بندگان داود بر خورد و ابشالوم بر قاطر سوار بود و قاطر زیر شاخه‌های پیچیده

شده بلوط بزرگی درآمد، و سر او در میان بلوط گرفتار شد، به طوری که در میان آسمان و زمین آویزان گشت و قاطری که زیرش بود، بگذشت.

۱۰ و شخصی آن را دیده، به یوآب خبر رسانید و گفت: «ینک ابشالوم را دیدم که در میان درخت بلوط آویزان است.»

یوآب به آن شخصی که او را خبر داد، گفت: «ان تو دیده‌های، پس چرا او را در آنجا به زمین نزدی؟ و من ده مثقال نقره و کمر بندی به تو میدادم.»

آن شخص به یوآب گفت: «گر هزار مثقال نقره به دست من میرسید دست خود را بر پسر پادشاه دراز نمی کردم، زیرا که پادشاه تو را و ایشای و اتای را به سمع ما مرفر موده، گفت: «نهار هریکی از شما در باره ابشالوم جوان با حذر باشید.»

۱۳ والا بر جان خود ظلم می کردم چونکه هیچ امری از پادشاه مخفی نمی ماند، و خودت به ضد من بر میخاستی.»

آنگاه یوآب گفت: «می توانم با تو به اینطور تاخیر نمایم.» پس سه تیر به دست خود گرفته، آنها را به دل ابشالوم زد حینی که او هنوز در میان بلوط زنده بود.

۱۵ و ده جوان که سلاح داران یوآب بودند و او را ابشالوم را گرفته، او را زدند و کشتند. و چون یوآب کرنا را نواخت، قوم از تعاقب نمودن اسرائیل برگشتند، زیرا که یوآب قوم را منع نمود.

۱۷ و ابشالوم را گرفته، او را در حفره بزرگ که در جنگل بود، انداختند، و بر او توده بسیار بزرگ از سنگها افراشتند، و جمیع اسرائیل هریک به خیمه خود فرار کردند.

۱۸ اما ابشالوم در حین حیات خود بنایی را که در وادی ملک است برای خود برپا کرد، زیرا گفت پسری ندارم که از او اسم من مذکور بماند، و آن بنا را به اسم خود مسمی ساخت. پس تا امروز ابشالوم خوانده میشود.

آگاهی داود از مرگ ابشالوم

واخیمعص بن صادوق گفت: «ال بروم و مرده به پادشاه برسانم که خداوند انتقام او را از دشمنانش کشیده است.»

یوآب او را گفت: «و امر و ز صاحب بشارت نیستی، اما روز دیگر بشارت خواهی برد

وامروز مرده نخواهی داد چونکه پسر پادشاه مرده است.»
ویوآب به کوشی گفت: «رووا آنچه دیده‌های به پادشاه خبر رسان.» و کوشی یوآب
راتعظیم نموده، دوید.

۲۲ واخیمعص بن صادوق، باردیگر به یوآب گفت: «رچه بشود، ملتمس اینکه من
نیز در عقب کوشی بدوم.» یوآب گفت: «ی پسر م چرا باید بدوی چونکه بشارت نداری
که بیری؟»

گفت: «رچه بشود، بدوم.» اووی را گفت: «دو.» پس اخیمعص به راه وادی دویده،
از کوشی سبقت جست.

وداود در میان دو دروازه نشسته بود و دیده بان پریش بام دروازه به حصار برآمد و چشمان
خود را بلند کرده، مردی را دید که اینک به تنهایی می‌دود.

۲۵ و دیده بان آواز کرده، پادشاه را خبر داد و پادشاه گفت: «گرتهاست بشارت
می‌آورد.» و او می‌آمد و نزدیک می‌شد.

۲۶ و دیده بان، شخص دیگر را دید که می‌دود و دیده بان به دربان آواز داده، گفت:
«خصی به تنهایی می‌دود.» و پادشاه گفت: «و نیز بشارت می‌آورد.»

و دیده بان گفت: «ویدن اولی رامی بینم که مثل دویدن اخیمعص بن صادوق است.»
پادشاه گفت: «و مرد خوبی است و خبر خوب می‌آورد.»

واخیمعص ندا کرده، به پادشاه گفت: «لامتی است.» و پیش پادشاه رویه زمین افتاده،
گفت: «هوه خدای تو متبارک باد که مردمانی که دست خود را بر آقایم پادشاه بلند
کرده بودند، تسلیم کرده است.»

پادشاه گفت: «یا ابشالوم جوان به سلامت است؟ واخیمعص در جواب گفت: «ون
یوآب، بنده پادشاه و بنده تورافرستاد، هنگامه عظیمی دیدم که ندانستم که چه بود.»

و پادشاه گفت: «گرد و اینجایاست.» و او به آن طرف شده، بایستاد.

و اینک کوشی رسید و کوشی گفت: «رای آقایم، پادشاه، بشارت است، زیرا خداوند
امروز انتقام تور از هر که با تو مقاومت مینمود، کشیده است.»

و پادشاه به کوشی گفت: «یا ابشالوم جوان به سلامت است؟» کوشی گفت: «شمنان

آقایم، پادشاه، وهر که برای ضرر تو بر خیزد، مثل آن جوان باشد.»
 پس پادشاه، بسیار مضطرب شده، به بالا خانه دروازه برآمد و میگريست و چون ميرفت،
 چنین میگفت: «ای پسرم ابشالوم! ای پسرم! پسرم ابشالوم! کاش که به جای تومی مردم،
 ای ابشالوم پسر مای پسر من!»

و به یوآب خبر دادند که اینک پادشاه گریه میکند و برای ابشالوم ماتم گرفته است.
 ۲ و در آن روز برای تمامی قوم ظفر به ماتم مبدل گشت، زیرا قوم در آن روز شنیدند که
 پادشاه برای پسرش غمگین است.

۳ و قوم در آن روز دزدانه به شهر داخل شدند، مثل کسانی که از جنگ فرار کرده،
 از روی نجات دزدانه میآیند.

۴ و پادشاه روی خود را پوشانید و پادشاه به آواز بلند صدازد کهای پسرم ابشالوم! ای
 ابشالوم! پسرم! ای پسر من!

پس یوآب نزد پادشاه به خانه درآمده، گفت: «مرور روی تمامی بندگان خود را شرمنده
 ساختی که جان تو و جان پسرانت و دخترانت و جان زنان و جان متعه هایت را امروز نجات
 دادند.

۶ چونکه دشمنان خود را دوستی و محبان خویش را بغض نمودی، زیرا که امروز
 ظاهر ساختی که سرداران و خادمان نزد تو هیچند و امروز فهمیدم که اگر ابشالوم زنده
 میماند و جمیع ما امروز میگردیم آنگاه در نظر تو پسند میآمد.

۷ و الا بر خاسته، بیرون بیا و به بندگان خود سخنان دل آویز بگو، زیرا به خداوند قسم
 میخورم که اگر بیرون نیایی، امشب برای تو کسی نخواهد ماند، و این بلا برای تو بدتر خواهد بود
 از همه بلاهایی که از طفولیت تا این وقت به تو رسیده است.»

پس پادشاه برخاست و نزد دروازه بنشست و تمامی قوم را خبر داده، گفتند که «ینک
 پادشاه نزد دروازه نشسته است.» و تمامی قوم به حضور پادشاه آمدند.

بازگشت داوود به اورشلیم

و جمیع قوم در تمامی اسباط اسرائیل منازعه کرده، میگفتند که «ادشاه ما را از دست

دشمنان مار هانیده است، و اوست که مار از دست فلسطینیان رهایی داده، و حال بهسبب ابشالوم از زمین فرار کرده است.

۱۰ و ابشالوم که او را برای خود مسح نموده بودیم، در جنگ مرده است. پس الان شما چرا در باز آوردن پادشاه تاخیر مینمایید؟»

و داود پادشاه نزد صادوق و ابیاتار کهنه فرستاده، گفت: «ه مشایخ یهودا بگوید: شما چرا در باز آوردن پادشاه به خانهاش، آخر همه هستید، و حال آنکه سخن جمیع اسرائیل نزد پادشاه به خانهاش رسیده است.

۱۲ شما برادران من هستید و شما استخوانها و گوشت منید. پس چرا در باز آوردن پادشاه، آخر همه میباید؟

و به عماسا بگوید: آیا تو استخوان و گوشت من نیستی؟ خدا به من مثل این بلکه زیاده از این به عمل آوردا گرتو در حضور من در همه اوقات به جای یوآب، سردار لشکر، نباشی.» پس دل جمیع مردان یهودا را مثل یک شخص مایل گردانید که ایشان نزد پادشاه پیغام فرستادند که تو تمامی بندگانت برگردید.

۱۵ پس پادشاه برگشته، به اردن رسید و یهودا به استقبال پادشاه به جلجال آمدند تا پادشاه را از اردن عبور دهند.

و شعی بن حیرای بنیامینی که از محوریم بود، تعجیل نموده، همراه مردان یهودا به استقبال داود پادشاه فرود آمد.

۱۷ و هزار نفر از بنیامینیان و صبیبا، خادم خاندان شاول، با پانزده پسرش و بیست خادمش همراهش بودند، و ایشان پیش پادشاه از اردن عبور کردند.

۱۸ و معبر را عبور دادند تا خاندان پادشاه عبور کنند، و هر چه در نظرش پسند آید بجا آورند.

و به پادشاه گفت: «قایم گاهی بر من اسناد دهد و خطایی را که بنده ات در روزی که آقا قایم پادشاه از اورشلیم بیرون میآمد و روزی بیاد نیاورد و پادشاه آن را به دل خود راه ندهد.

۲۰ زیرا که بنده تو میداند که نگاه کرده ام و اینک امروز من از تمامی خاندان یوسف، اول آمد هام و به استقبال آقا قایم، پادشاه، فرود شد هام.»

و ایشای ابن صرویه متوجه شده، گفت: «یا شمعی به سبب اینکه مسیح خداوند را دشنام داده است، کشته نشود؟»

اما داود گفت: «ی پسران صرویه مرا با شما چه کار است که امروز دشمن من باشید و آیا امروز کسی در اسرائیل کشته شود و یانگی دائم که من امروز بر اسرائیل پادشاه هستم؟»

پس پادشاه به شمعی گفت: «خواهی مرده، و پادشاه برای وی قسم خورد.

و مفیوشت، پسر شاول، به استقبال پادشاه آمد و از روزی که پادشاه رفت تارووزی که به سلا متی برگشت نه پایهای خود را ساز داده، و نه ریش خویش را طراز نموده، و نه جامه خود را شسته بود.

۲۵ و چون برای ملاقات پادشاه به اورشلیم رسید، پادشاه وی را گفت: «ی مفیوشت چرا با من نیامدی؟»

او عرض کرد: «ی آقا، پادشاه، خادم من مرا فریب داد زیرا بنده ات گفت که الاغ خود را خواهم آراست تا بر آن سوار شده، نزد پادشاه بروم، چونکه بنده تونگ است.

۲۷ و او بنده تو را نزد آقا، پادشاه، متهم کرده است، لیکن آقا، پادشاه، مثل فرشته خداست، پس هر چه در نظرت پسند آید، به عمل آور.

۲۸ زیرا تمامی خاندان پدرم به حضورت آقا، پادشاه، مثل مردمان مرده بودند، و بنده خود را در میان خورندگان سفره ات ممتاز گردانیدی، پس من دیگر چه حق دارم که باز نزد پادشاه فریاد نمایم.»

پادشاه وی را گفت: «را دیگر از کارهای خود سخن میگوئی؟ گفتم که تو و صیبا، زمین را تقسیم نمایید.»

مفیوشت به پادشاه عرض کرد: «ی، بلکه او همه را بگیرد چونکه آقا، پادشاه، به خانه خود به سلا متی برگشته است.»

و برزلائی جلعادی از روجلیم فرود آمد و با پادشاه از اردن عبور کرد تا او را به آن طرف اردن مشایعت نماید.

۳۲ و برزلائی مرد بسیار پیر هشتاد ساله بود، و هنگامی که پادشاه در محنایم توقف مینمود

اورا پرورش میداد زیر امر دی بسیار بزرگ بود.

۳۳ پادشاه به برزلائی گفت: «و همراه من بیا و تورا در اورشلیم پرورش خواهم داد.»

برزلائی به پادشاه عرض کرد: «یام سالهای زندگی من چند است که با پادشاه به اورشلیم بیایم؟»

من امروز هشتاد ساله هستم و آیامی توانم در میان نیک و بد تمیز بدهم و آیابنده توطعم آنچه را که میخورم و مینوشم، توانم دریافت؟ یا دیگر آواز مغنیان و مغنیات را توانم شنید؟ پس چرا بنده ات دیگر برای آقا پادشاه بار باشد؟

لذا بنده تو همراه پادشاه اندکی از اردن عبور خواهد نمود و چرا پادشاه مرا چنین مکافات بدهد.

۳۷ بگذار که بنده ات برگردد تا در شهر خود نزد قبر پدر و مادر خویش بمیرم، و اینک

بنده تو، کمهام، همراه آقا پادشاه برود و آنچه در نظرت پسند آید با او به عمل آور.»

پادشاه گفت: «مهام همراه من خواهد آمد و آنچه در نظرت پسند آید، با وی به عمل خواهم آورد و هر چه از من خواهش کنی برای توبه انجام خواهم رسانید.»

پس تمامی قوم از اردن عبور کردند و چون پادشاه عبور کرد، پادشاه برزلائی را بوسید و وی را برکت داد و او به مکان خود برگشت.

۴۰ پادشاه به جلال رفت و کمهام همراهش آمد و تمامی قوم یهودا و نصف قوم اسرائیل نیز پادشاه را عبور دادند.

و اینک جمیع مردان اسرائیل نزد پادشاه آمدند و به پادشاه گفتند: «را برادران ما، یعنی مردان یهودا، تورا زدیدند و پادشاه و خاندانش را و جمیع کسان داود را همراهش از اردن عبور دادند؟»

و جمیع مردان یهودا به مردان اسرائیل جواب دادند: «ز این سبب که پادشاه از خویشان ماست، پس چرا از این امر حسدی برید؟ آیا چیزی از پادشاه خوردیم یا انعامی به ما داده است؟»

و مردان اسرائیل در جواب مردان یهودا گفتند: «اراد پادشاه ده حصه است و حق مادر داود از شما بیشتر است. پس چرا ما را حقیر شمردید؟ و آیا ما برای باز آوردن

پادشاه خود، اول سخن نگفتم؟» اما گفتگوی مردان یهود از گفتگوی مردان اسرائیل سخت‌تر بود.

گردنکشی شبع

و اتفاق مرد بلیعال، مسمی به شبع بن بکری بنیامینی در آنجا بود و کرنا را نواخته، گفت که «اراد را ود حصهای نیست، و برای مادر پسر یسانصینی فی، ای اسرائیل! هر کس به خیمه خود برود.»
و تمامی مردان اسرائیل از متابعت داود به متابعت شبع بن بکری برگشتند، اما مردان یهود از اردن تا اورشلیم، پادشاه را ملازمت نمودند.

و داود به خانه خود در اورشلیم آمد، و پادشاه ده زن متعه را که برای نگاهبانی خانه خود گذاشته بود، گرفت و ایشان را در خانه محروس نگاه داشته، پرورش داد، اما نزد ایشان داخل نشد و ایشان تا روز مردن در حالت بیوگی محبوس بودند.
و پادشاه به عماسا گفت: «ردان یهود ادرسه روز نزد من جمع کن و تو در اینجا حاضر شو.»

پس عماسا رفت تا یهودا را جمع کند، اما از زمانی که برایش تعیین نموده بود تاخیر کرد.
۶ و داود به ابیشای گفت: «لان شبع بن بکری بیشتر از ابشالوم به ماضر خواهد رسانید؛ پس بندگان آقایت را برداشته، او را تعاقب نما مبادا شهرهای حصار دار برای خود پیدا کند و از نظر مارهائی یابد.»
و کسان یوآب و کریتیان و فلیتیان و جمیع شجاعان از عقب او بیرون رفتند، و به جهت تعاقب نمودن شبع بن بکری از اورشلیم روانه شدند.

۸ و چون ایشان نزد سنگ بزرگی که در جبعون است رسیدند، عماسا به استقبال ایشان آمد. و یوآب ردای جنگی در برداشت و بر آن بند شمشیری که در غلافش بود، بر کمرش بسته، و چون میرفت شمشیر از غلاف افتاد.

۹ و یوآب به عماسا گفت: «ی برادرم آیا به سلامت هستی؟» و یوآب ریش عماسا را به دست راست خود گرفت تا او را ببوسد.

۱۰ و عماسا به شمشیری که در دست یوآب بود، اعتنا نمود. پس او آن را به شکمش

فرورد که احشایش به زمین ریخت و او را دوباره نزد مرد.
ویکی از خادمان یوآب نزد وی ایستاده، گفت: «رکه یوآب را میخواید و هر که به طرف
داو است، در عقب یوآب بیاید.»

و عمارا در میان راه در خویش میغلطید، و چون آن شخص دید که تمامی قوم میایستند،
عمارا از میان راه در صحرا کشید و لباسی بر او انداخت زیرا دید که هر که نزدش میآید،
میایستند.

۱۳ پس چون از میان راه برداشته شد، جمیع مردان در عقب یوآب رفتند تا شبع بن بگری
را تعاقب نمایند.

و او از جمیع اسباط اسرائیل تا آبل و تابیت معکه و تمامی بیریان عبور کرد، و ایشان نیز جمع
شده، او را متابعت کردند.

۱۵ و ایشان آمده، او را در آبل بیت معکه محاصره نمودند و پشتهای در برابر شهر ساختند
که در برابر حصار برپاشد، و تمامی قوم که با یوآب بودند، حصار را میزدند تا آن را منهدم
سازند.

۱۶ وزنی حکیم از شهر صداد داد که بشنود: «ه یوآب بگویند: اینجا نزدیک بیاتابا تو
سخن گویم.»

و چون نزدیک وی شد، زن گفت که «یا تو یوآب هستی؟» او گفت: «ن هستم.» وی
را گفت: «خنان کنیز خود را بشنو.» او گفت: «بشنوم.»

پس زن متکلم شده، گفت: «زمان قدیم چنین میگفتند که هر آینه در آبل میآید مشورت
بجویند و همچنین هر امری را ختم میکردند.

۱۹ من در اسرائیل سالم و امین هستم و تو میخواهی شهری و مادری را در اسرائیل خراب
کنی، چرا نصیب خداوند را بالکل هلاک میکنی؟»

پس یوآب در جواب گفت: «اشاز من حاشا از من! که هلاک یا خراب نمایم.

۲۱ کار چنین نیست بلکه شخصی مسمی به شبع بن بگری از کوهستان افرایم دست خود
را برد و پادشاه بلند کرده است. او را تنها سپارید و از نزد شهر خواهیم رفت.» زن
در جواب یوآب گفت: «ینک سراور از روی حصار نزد تو خواهند انداخت.»

پس آن زن به حکمت خود نزد تمامی قوم رفت و ایشان سر شبع بن بکری را از تن جدا کرده، نزد یوآب انداختند و او کرنا را نواخته، ایشان از نزد شهر، هر کس به خیمه خود متفرق شدند. و یوآب به اورشلیم نزد پادشاه برگشت.

یوآب، سردار تمامی لشکر اسرائیل بود، و بنایا هو بن یهو یاداع سردار کریتیان و فلیتیان بود.

۲۴ وادورام سردار باجگیران و یهو شافاط بن اخیلود و قایع نگار،

و شیوا کاتب و صادوق و ابیاتار، کاهن بودند،

و عیرای یائیری نیز کاهن داود بود.

انتقام برای جبعونیان

و در ایام داود، سه سال علی الاتصال قحطی شد، و داود به حضور خداوند سوال کرد و خداوند گفت: «هسبب شاول و خاندان خون ریز او شده است زیرا که جبعونیان را کشت.»

و پادشاه جبعونیان را خوانده، به ایشان گفت (ما جبعونیان از بنیاسرائیل نبودند بلکه از یقیه اموریان، و بنیاسرائیل برای ایشان قسم خورده بودند؛ لیکن شاول از غیرتی که برای اسرائیل و یهو داداشت، قصد قتل ایشان مینمود.)

□ و داود به جبعونیان گفت: «رای شما چه بکنم و با چه چیز کفاره نمایم تا نصیب خداوند را برکت دهید.»

جبعونیان وی را گفتند: «ز شاول و خاندانش، نقره و طلا نمی خواهیم و نه آنکه کسی در اسرائیل برای ما کشته شود.» او گفت: «رچه شما بگویند، برای شما خواهم کرد.»

ایشان به پادشاه گفتند: «ن شخص که ما را تباہ میساخت و برای ما تدمیر می کرد که ما را هلاک سازد تا در هیچ کدام از حدود اسرائیل باقی نمانیم،

هفت نفر از پسران او به ما تسلیم شوند تا ایشان را در حضور خداوند در جبعه شاول که برگزیده خداوند بوده دار کشیم.» پادشاه گفت: «ایشان را به شما تسلیم خواهم کرد.»

اما پادشاه، مفیوشت بن یوناتان بن شاول را دریغ داشت، بهسبب قسم خداوند که در میان ایشان، یعنی در میان داود و یوناتان بن شاول بود.

۸ و پادشاه ارמוنی و مفیوشت، دو پسر رصفه، دختریه که ایشان را برای شاول زاییده بود، و پنج پسر میکال، دختر شاول را که برای عدریل بن برزلاهی محولاتی زاییده بود، گرفت،

و ایشان را به دست جبعونیان تسلیم نموده، آنها را در آن کوه به حضور خداوند به دار کشیدند و این هفت نفر با هم افتادند، و ایشان در ابتدای ایام حصاد در اول درویدن جو کشته شدند.

و رصفه، دختریه، پلاسی گرفته، آن را برای خود از ابتدای درو تا باران از آسمان بر ایشان بارانیده شد، بر صخره‌های گسترانید، و نگذاشت که پرندگان هوادر روز، یا بهایم صحرا در شب بر ایشان بیایند.

۱۱ و داود را از آنچه رصفه، دختریه، متعه شاول کرده بود، خبر دادند.

۱۲ پس داود رفته، استخوانهای شاول و استخوانهای پسرش، یوناتان را از اهل یابیش جلعا گرفت که ایشان آنها را از شارع عام بییشان دزدیده بودند، جایی که فلسطینیان آنها را او یخته بودند در روزی که فلسطینیان شاول را در جلبوع کشته بودند.

۱۳ و استخوانهای شاول و استخوانهای پسرش، یوناتان را از آنجا آورد و استخوانهای آنانی را که بردار بودند نیز، جمع کردند.

۱۴ و استخوانهای شاول و پسرش یوناتان را در صیلع، در زمین بنیامین، در قبر پدرش قیس، دفن کردند و هر چه پادشاه امر فرموده بود، بجا آوردند. و بعد از آن، خدا به جهت زمین اجابت فرمود.

جنگ با فلسطینیان

و باز فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند و داود بآنها گش فرو داده، با فلسطینیان مقاتله نمودند و داود او مانده شد.

۱۶ ویشی بنوب که از اولاد درافا بود و وزن نیزه او سیصد مثقال برنج بود و شمشیری نو بر کمر داشت، قصد کشتن داود نمود.

۱۷ اما پیشای ابن صرویه او را مدد کرده، آن فلسطینی را زد و کشت. آنگاه کسان داود قسم خورده، به وی گفتند: «ار دیگر همراه ما به جنگ نخواهی آمد مبادا چراغ اسرائیل را خاموش گردانی.»

و بعد از آن نیز، جنگی با فلسطینیان در جوب واقع شد که در آن سبکای حوشاتی، صاف را که او نیز از اولاد رافا بود، کشت.

۱۹ و باز جنگ با فلسطینیان در جوب واقع شد و الحانان بن یعری ارجم بیت لحمی، جلیات جتی را کشت که چوب نیز هاش مثل نورد جولاهکان بود.

۲۰ و دیگر جنگی در جت واقع شد که در آنجاردی بلند قد بود که دست و پای او هر یک شش انگشت داشت که جمله آنها بیست و چهار باشد و او نیز برای رافا زاییده شده بود.

۲۱ و چون اسرائیل رابه ننگا ورد، یوناتان بن شمعی، برادر داود، او را کشت.

۲۲ این چهار نفر برای رافا در جت زاییده شده بودند و به دست داود و به دست بند گانش افتادند.

سرود داود

و داود در روزی که خداوند او را از دست جمیع دشمنانش و از دست شاول رهایی داد، کلمات این سرود را برای خداوند انشا نمود.

۲ و گفت: «داوند صخره من و قلعه من و رهاننده من است.

خداى صخره من که بر او توکل خواهم نمود، سپر من و شاخ نجاتم، برج بلند و ملجای من، ای نجات دهنده من، مرا از ظلم خواهی رهانید.

خداوند را که سزاوار کل حمد است، خواهم خواند. پس از دشمنان خود خلاصی خواهم یافت.

زیرا که موجهای موت مرا احاطه نموده، و سیلهای عصیان مرا ترسانیده بود.

رسنهای گور مرا احاطه نمودند. دامهای موت مرا دریافتند.

در تنگی خود خداوند را خواندم. و نزد خدای خویش دعا نمودم. و او آواز مرا از هیکل خود شنید. و استغاثه من به گوش وی رسید.

آنگاه زمین متزلزل و مرتعش گردید. و اساسهای آسمان بلرزیدند. و از حدت خشم او متحرک گردیدند.

از بینی وی دود متصاعد شد. و از دهان او آتش سوزان درآمد و اخترها از آن افروخته گردید.

و آسمانها را خم کرده، نزول فرمود. و تاریکی غلیظ زیر پایهاش بود. بر کروبین سوار شده، پرواز نمود. و بر بالهای باد نمایان گردید. ظلمت را به اطراف خود سایبانها ساخت. و اجتماع آبها و ابرهای متراکم افلاک را.

از درخشندگی که پیش روی وی بود، اخگرهای آتش افروخته گردید. خداوند از آسمان رعد نمود. و حضرت اعلیٰ آواز خویش را مسموع گردانید. تیرها فرستاده، ایشان را پراکنده ساخت. و برق را جهانیده، ایشان را سراسیمه گردانید.

پس عمق‌های دریا ظاهر شد. و اساسهای ربع مسکون منکشف گردید. از توبیخ خداوند و از نفخه باد بینی وی.

از اعلیٰ علین فرستاده، مرا گرفت. و از آبهای بسیار مرا بیرون کشید. مرا از دشمنان زور آورم رهایی داد. و از مبغضانم، چونکه از من قوی‌تر بودند. در روز شقاوت من، ایشان مرا دریافته بودند. لیکن خداوند تکیه گاه من بود. مرا به مکان وسیع بیرون آورد. و مرا اخلاصی داد چونکه به من رغبت میداشت. پس خداوند مرا به حسب عدالتم جزا خواهد داد. و به حسب پاکیزگی دستم مرا مکافات خواهد رسانید.

زیرا که طریق‌های خداوند را حفظ نمودم. و از خدای خویش عصیان نورزیدم. چونکه جمیع احکام او در مدنظر من است. و از فرایض او انحراف نورزیدم. و به حضور او کامل شدم. و از عصیان ورزیدن، خویشتم را باز داشتم. بنابراین خداوند مرا به حسب عدالتم جزا داد. و بر حسب صدیقی که در نظرویی داشتم.

باشخص رحیم، خویشتم را رحیم خواهی نمود. و با مرد کامل با کاملیت رفتار خواهی کرد.

باشخص طاهر به طهارت عمل خواهی نمود. و با کج خلقان مخالفت خواهی کرد. و قوم مستمند را نجات خواهی داد. اما چشمان تو بر متکبران است تا ایشان را

پست گردانی،
 زیرا که تو ای خداوند، نور من هستی. و خداوند، تاریکی مرا به روشنایی مبدل
 خواهد ساخت.
 زیرا که به استعانت تو بر لشکری تاخت آوردم. و به مدد خدای خود بر حصارها
 جست و خیز نمودم.
 و اما خدا، طریق وی کامل است؛ و کلام خداوند مصفا؛ و او برای جمیع متوکلانش
 سپرمی باشد.
 زیرا کیست خدا غیر از یهوه؟ و کیست صخره غیر از خدای ما؟
 خدا قلعه استوار من است. و طریق مرا کامل می سازد.
 و پایهایم را مثل پای غزال میگرداند، و مرا بر مکانهای بلندم برپا میدارد.
 دستهای مرا به جنگ تعلیم میدهد، و به بازوی خود کمان برنجین را میکشتم.
 و سپر نجات خود را به من خواهی داد، و لطف تو مرا بزرگ خواهد ساخت.
 قدمهای مرا در زیر من وسعت دادی که پایهایم نلغزید.
 دشمنان خود را تعاقب نموده، ایشان را هلاک خواهم ساخت، و تا نابود نشوند بر نخواهم
 گشت.
 ایشان را خراب کرده، خرد خواهم ساخت تا دیگر بر نخیزند، و زیر پایهایم خواهند افتاد.
 زیرا که مرا برای جنگ به قوت خواهی بست، و آنانی را که به ضد من برخیزند در زیر
 من خم خواهی ساخت.
 و دشمنانم را پیش من منهدم خواهی کرد تا خصمان خود را منقطع سازم.
 فریاد برمی آورند، اما رهانندهای نیست؛ و به سوی خداوند، لیکن ایشان را اجابت نخواهد کرد.
 پس ایشان را مثل غبار زمین نرم میکنم. و مثل گل کوچهها کوبیده، پایمال میسازم.
 و تو مرا از مخاصمات قوم من خواهی رهانید، و مرا برای سرداری امتهای حفظ خواهی کرد،
 و قومی را که نشناخته بودم، مرا بندگی خواهند نمود.
 غر بیان نزد من تذلل خواهند کرد و به مجرد شنیدن من، مرا اطاعت خواهند نمود.
 غر بیان پرمرده خواهند گردید و از مکانهای مخفی خود با ترس بیرون خواهند آمد.
 خداوند زنده است و صخره من متبارک و خدای صخره نجات من متعال باد.

ای خدایی که برای من انتقام میکشی و قومها را زیر من پست میسازی. و مرا از دست دشمنانم بیرون میآوری و بر مقاومت کنندگانم مرا بلند میگردانی. تو مرا از مرد ظالم خلاصی خواهی داد. بنا بر اینای خداوند، تو را در میان امتها حمد خواهم گفت. و به نام تو ترنم خواهم نمود. نجات عظیمی برای پادشاه خود مینماید. و برای مسیح خویش رحمت را پدید میآورد. به جهت داود و ذریت وی تا ابد الاباد.»

سخنان آخر داود

و این است سخنان آخر داود: «حی داود بن یسا. و وحی مردی که بر مقام بلند ممتاز گردید، مسیح خدای یعقوب، و مغنی شیرین اسرائیل. ۲ روح خداوند به وسیله من متکلم شد و کلام او بر زبانم جاری گردید. ۳ خدای اسرائیل متکلم شد و صحزره اسرائیل مرا گفت: آنکه بر مردمان حکمرانی کند، عادل باشد و با خدا ترسی سلطنت نماید. ۴ او خواهد بود مثل روشنائی صبح، وقتی که آفتاب طلوع نماید، یعنی صبح پیابر، هنگامی که علف سبزاز زمین میروید، به سبب درخشندگی بعد از باران. ۵ یقین خانه من با خدا چنین نیست. لیکن عهد جاودانی با من بسته است، که در همه چیز آراسته و مستحکم است. و تمامی نجات و تمامی مسرت من این است، هر چند آن را نمونمی دهد. ۶ لیکن جمیع مردان بلیعال مثل خارهایند که دورانداخته میشوند. چونکه آنها را به دست نتوان گرفت. ۷ و کسیکه ایشان را لمس نماید، میباید با آهن و نی نیزه مسلح شود. و ایشان در مسکن خود با آتش سوخته خواهند شد.»

شجاعان داود

و نامهای شجاعانی که داود داشت این است: یوشیب بشتب تحمونی که سردار شالیسیم بود که همان عدینو عصنی باشد که بر هشتصد نفر تاخت آورد و ایشان را در یک وقت کشت.

و بعد از او العازر بن دود و ابن اخونخی، یکی از آن سه مرد شجاع که با او بودند، هنگامی که فلسطینیان را که در آنجا برای جنگ جمع شده، و مردان اسرائیل رفته بودند، به مقاتله طلبیدند.

۱۰ و اما او بر خاسته، با فلسطینیان جنگ کرد تا دستش خسته شد و دستش به شمشیر چسبید و خداوند در آن روز، ظفر عظیمی داد، و قوم در عقب او فقط برای غارت کردن برگشتند.

و بعد از او شمه بن آجی هراری بود و فلسطینیان، لشکری فراهم آوردند، در جایی که قطعه زمینی، براز عدس بود، و قوم از حضور فلسطینیان فرار میکردند.

۱۲ آنگاه او در میان آن قطعه زمین ایستاد و آن را نگاه داشته، فلسطینیان را شکست داد و خداوند ظفر عظیمی داد.

و سه نفر از آن سی سردار فرود شده، نزد او در وقت حصابه مغاره علام آمدند، و لشکر فلسطینیان در وادی رفائیم اردو زده بودند.

۱۴ و او در آن وقت در ملاذ خویش بود و قراول فلسطینیان در بیت لحم.

۱۵ و او دو خواهش نموده، گفت: «اش کسی مرا از چاهی که نزد دروازه بیت لحم است آب بنوشاند.»

پس آن سه مرد شجاع، لشکر فلسطینیان را از میان شکافته، آب را از چاهی که نزد دروازه بیت لحم است کشیده، برداشتند و آن را نزد او آوردند، اما نخواست که آن را بنوشد و آن را به جهت خداوند ریخت.

۱۷ و گفت: «ی خداوند حاشا از من که این کار را بکنم، مگر این خون آن کسان نیست که به خطر جان خود رفتند؟» از این جهت نخواست که بنوشد. کاری که این سه مرد کردند، این است.

و ایبشای، برادر یوآب بن صرویه، سردار سه نفر بود و نیزه خود را بر سینه نفر حرکت داده، ایشان را کشت و در میان آن سه نفر اسم یافت.

۱۹ آیا از آن سه نفر مکرّم تر نبود؟ پس سردار ایشان شد لیکن به سه نفر اول نرسید.

و بنایا هو بن یهو یاداع، پسر مردی شجاع قبصئیلی، که کارهای عظیم کرده بود، دو پسراریئیل

موآبی را کشت و در روز برف به حفرهای فرود شده، شیری را بکشت.
 ۲۱ و مرد خوش اندام مصریای را کشت و آن مصری در دست خود نیزه‌های داشت
 اما نزد وی با چوب دستی رفت و نیزه را از دست مصری ربود و وی را بانیزه خودش کشت.
 ۲۲ و بنیای هو این یهو یاداع این کارها را کرد و در میان آن سه مرد شجاع اسم یافت.
 ۲۳ و از آن سی نفر مکرتر شد لیکن به آن سه نفر اول نرسید و داود او را بر اهل مشورت
 خود گماشت.

و عسائیل برادر یوآب یکی از آن سی نفر بود و الحانان بن دودوی بیت لحمی،
 و شمه حرودی و الیقای حرودی،
 و حالص فلطی و غیر این عقیدش تقوعی،
 و ابیعزر عناتوتی و مبونای حوشاتی،
 و صلنون اخوخی و مبرای نطوفاتی،
 و حالب بن بعنه نطوفاتی و اتای بن ریای از جبعه بنی بنیامین،
 و بنیای فرعاتونی و هدای از وادیهای جاعش،
 و ابوعلبون عرباتی و عز موت برحومی،
 و الیجای شعلبونی و از بنی یاشن یوناتان،
 و شمه حراری و اخیام بن شارراراری،
 و الیقلط بن احسبای ابن معکاتی و الیعام بن اخیتوفل جیلونی،
 و حصرای کرملی و فعراای اربی،
 و ییجال بن ناتان از صوبه و بانی جادی،
 و صالتی عمونی و نحراای بیپروتی که سلا حداران یوآب بن صرویه بودند،
 و غیرای یتیری و جارب یتیری،
 و اوربای حتی، که جمیع اینها سی و هفت نفر بودند.

شمارش مردان جنگی

و خشم خدا و نوبار دیگر بر اسرائیل افروخته شد. پس داود در برابر ایشان برانگیزانیده،
 گفت: «رو و اسرائیل و یهودار ایشماره.»
 و پادشاه به سردار لشکر خود یوآب که همراهش بود، گفت: «لان در تمامی اسباط اسرائیل
 از دان تا بئر شبع گردش کرده، قوم را بشمار تا عدد قوم را بدانم.»

ویوآب به پادشاه گفت: «الیهوه، خدای تو، عدد قوم را هر چه باشد، صد چندان زیاده کند، و چشمان آقا، پادشاه، این را ببیند، لیکن چرا آقا، پادشاه، خواهش این عمل دارد؟»

اما کلام پادشاه بر ویوآب و سرداران لشکر غالب آمد و ویوآب و سرداران لشکر از حضور پادشاه برای شمردن قوم اسرائیل بیرون رفتند.

۵ و از اردن عبور کرده، در عرو و غیره طرف راست شهری که در وسط وادی جاد در مقابل یعزیر است، اردو زدند.

۶ و به جلعاد و زمین تَحْتِیم حدشی آمدند و به دان یعنی رسیده، به سوی صیدون دور زدند.

۷ و به قلعه صور و تمامی شهرهای حویان و کنعانیان آمدند و به جنوب یهودا تا بر شمع گذشتند.

۸ و چون در تمامی زمین گشته بودند، بعد از انقضای نه ماه و بیست روزه اورشلیم مراجعت کردند.

۹ و ویوآب عدد شمرده شدگان قوم را به پادشاه داد: از اسرائیل هشتصد هزار مرد جنگی شمشیرزن و از یهودا پانصد هزار مرد بودند.

و داود بعد از آنکه قوم را شمرده بود، در دل خود پشیمان گشت. پس داود به خداوند گفت: «این کاری که کردم، گناه عظیمی ورزیدم و حالای خداوند نگاه بنده خود را عفو فرما زیرا که بسیار احمقانه رفتار نمودم.»

و بامدادان چون داود برخاست، کلام خداوند به جاد نبی که رابی داود بود، نازل شده، گفت:

«رود او در آبگو خداوند چنین میگوید: سه چیز پیش تو میگذارم پس یکی از آنها را برای خود اختیار کن تا برایت به عمل آورم.»

پس جاد نزد داود آمده، او را مخبر ساخت و گفت: «یا هفت سال قحط در زمینت بر تو عارض شود، یا سه ماه از حضور دشمنان خود فرار نمایی و ایشان تو را تعاقب کنند، یا با سه روز در زمین تو واقع شود. پس الان تشخیص نموده، بین که نزد فرستنده خود چه جواب بپریم.»

داود به جاد گفت: «رشدت تنگی هستم. تمنا اینکه به دست خداوند بیفتیم زیرا که رحمت‌های او عظیم است و به دست انسان نیفتیم.»

پس خداوند و با بر اسرائیل از آن صبح تا وقت معین فرستاد و هفتاد هزار نفر از قوم، از دان تا بئر شبع مردند.

۱۶ و چون فرشته، دست خود را بر اورشلیم دراز کرد تا آن را هلاک سازد، خداوند از آن بلا پیشیمان شد و به فرشته‌های که قوم را هلاک میساخت گفت: «افی است! حال دست خود را باز دار.» و فرشته خداوند نزد خرمنگاه ارونه پیوستی بود.

۱۷ و چون داود، فرشته‌های را که قوم را هلاک میساخت دید، به خداوند عرض کرده، گفت: «یک من گناه کرده‌ام و من عصیان ورزیده‌ام اما این گوسفندان چه کرده‌اند؟ تمنا اینکه دست تو بر من و بر خاندان پدرم باشد.»

و در آن روز جاد نزد داود آمده، گفت: «رو و مذبحی در خرمنگاه ارونه پیوستی برای خداوند برپا کن.»

پس داود موافق کلام جاد چنانکه خداوند امر فرموده بود، رفت.

۲۰ و چون ارونه نظر انداخته، پادشاه و بندگانش را دید که نزد وی می‌آیند، ارونه بیرون آمده، به حضور پادشاه به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود.

۲۱ و ارونه گفت: «قایم، پادشاه، چرا نزد بنده خود آمده است؟» داود گفت: «خرمنگاه را از تو بخرم و مذبحی برای خداوند بنا نمایم و تا و باز قوم رفع شود.»

و ارونه به داود عرض کرد: «قایم پادشاه آنچه را که در نظرش پسند آید گرفته، قربانی کند و اینک گاوان به جهت قربانی سوختنی و چو ما و اسباب گاوان به جهت هیزم، این همه را ای پادشاه، ارونه به پادشاه می‌دهد. و ارونه به پادشاه گفت: «هوه، خدایت، تو را قبول فرماید.»

اما پادشاه به ارونه گفت: «ی، بلکه البته به قیمت از تو خواهیم گرفت، و برای یهوه، خدای خود، قربانی‌های سوختنی بی‌قیمت نخواهم گذرانید.» پس داود خرمنگاه و گاوان را به پنجاه مثقال نقره خرید.

وداود در آنجا مذبحی برای خداوند بنا نموده، قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی گذرانید.
پس خداوند به جهت زمین اجابت فرمود و با از اسرائیل رفع شد.
گذرانید. پس خداوند به جهت زمین اجابت فرمود و با از اسرائیل رفع شد.

lviii

قدیم ترجمہ

**The Old Persian Version of the Holy Bible in the Persian
language of Iran**

Public Domain

Language: فارسی (Persian)

Translation by: Wycliffe Bible Translators

PDF generated using Haiola and XeLaTeX on Apr from source files dated Aug
cf233a-073b-5751-ab25-e35dacee289f